

یادمان

بیان

ویژه نامه

معلم عرفان، برابری و آزادی

دکتر علی شریعتی

داد ۸۰، قیمت: ۳۵۰۰ تومان



ما و شریعتی



اصلاح انقلابی



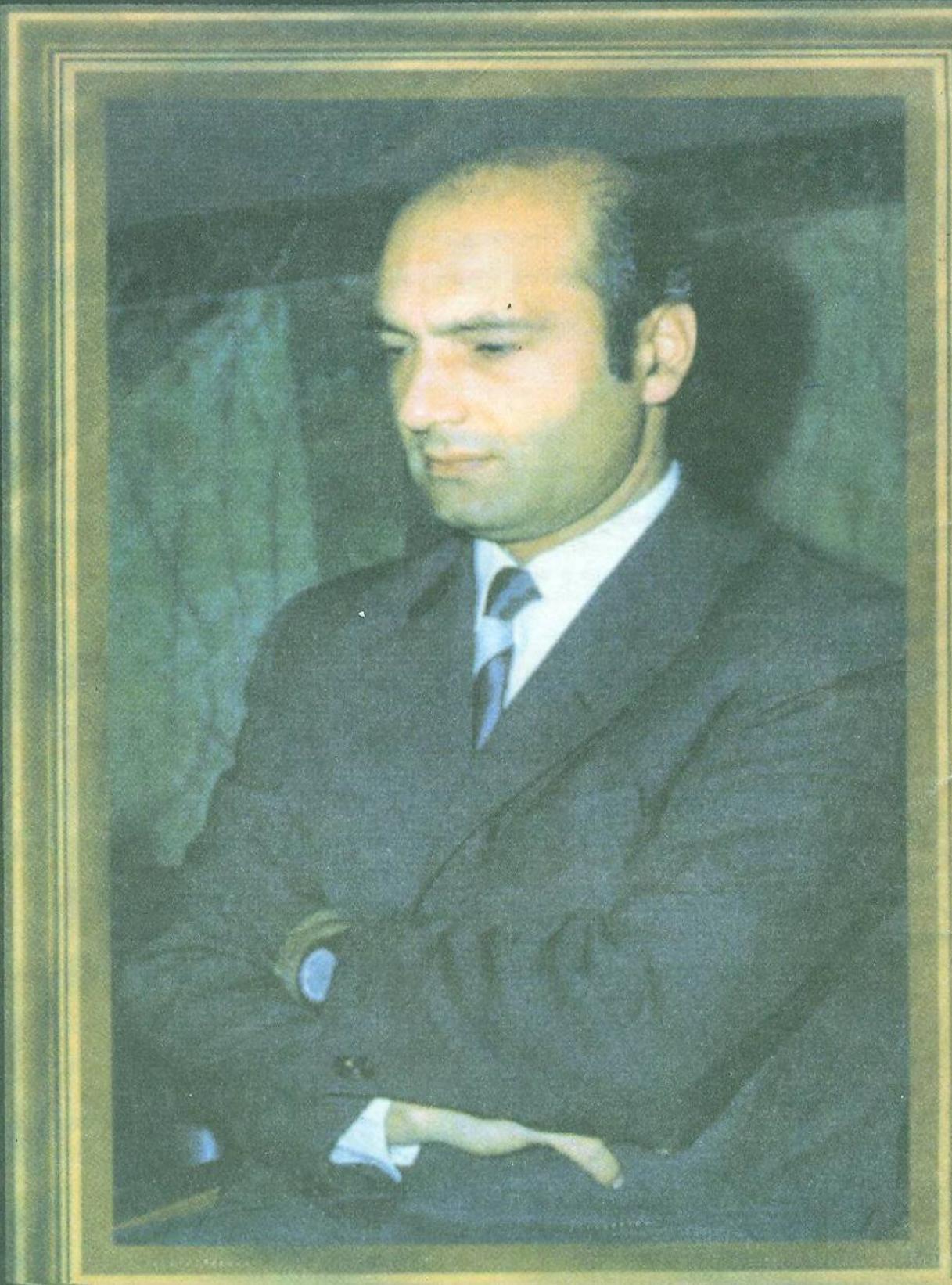
دموکراسی و ایدئولوژی



شریعتی حافظ زما



ایدئولوژی از منظر:
سروش و شریعتی



صاحب امتیاز : موسسه فرهنگسرای طبرستان

مدیر مستول : شکرا... شکری

سر دیر : سید سعید جلالی

مدیریت تهیه و تنظیم ویژه نامه : علی بذرافشان

طرح جلد و صفحه آرا : امیر حسین محمدی نژاد - مصطفی محمدی - محمود حسینی

نشانی نشریه : تهران، بالاتر از میدان ولی عصر - کوچه کاریابی پلاک ۱۷ - طبقه دوم.

تلفن روابط عمومی : ۸۹۰۹۷۲۵ نمبر : ۸۸۰۲۱۵۶

تهران: ص. پ: ۱۱۳۸ - ۱۴۳۳۵

قابل توجه صاحب‌نظران و منتقدان عزیز:

از آنجا که رویه و مشی نشریه طبرستان بر نقد و سنت نقادی استوار
می باشد.

چنانچه نقد و نظری پیرامون ویژه نامه حاضر و یا هر گدام از مقالات و
مطلوب مندرج دارید به نشانی نشریه ارسال نموده تا انشاءا... در هفته نامه
طبرستان سبز منعکس شود.

(سردیر)

۳ سخن سر دبیر
۴ شریعتی متفکر ماضی یا مستقبل دکتر هاشم آقاجاری
۱۳ ما و شریعتی دکتر زهرا رهنورد
۱۹ اسلام ایدئولوژیک و مدرنیته دکتر احسان شریعتی
۲۴ شریعتی حافظ زمانه دکتر عبدالکریم سروش
۳۲ ایدئولوژی و دموکراسی گفتگو با دکتر حبیب الله پیمان
۳۸ ایدئولوژی از دو منظر شریعتی و سروش علی بذرافshan
۴۴ اصلاح انقلابی رضا علیجانی
۴۸ سیری در اندیشه شریعتی گرد آورنده علی بذرافshan
۵۴ شعر و تثر شفیعی کدکنی، حمید سبزواری، حسن حسینی، مهسا منقبتی
۵۶ شریعتی از دیدگاه استاد محمد مجتبهد شبستری

با تشکر از دوستان خوب انجمن اسلامی دانشکده فنی دانشگاه تهران
که همکاری صمیمانه ای با ویژه نامه داشتند

(جلد اول)

نشستن بر سفره میمون نقادی عالمانه و معرفت اندیشه را طلب می کند و در این راه بایستی از منظرها و زوایای گوناگون به حوزه های مختلف تفکر او پردازند و یقین داشته باشند که شریعتی نه تنها با نقدها رو به تحدید شدن نمی رود بلکه زنده تر و پویاتر می شود چرا که وجود نیز دنبال حقیقت و معرفت بود و از نقد عالمانه برخویش نمی هراسید و از آن استقبال می کرد.

افسوس که مخالفانش در عصر او بجای نقد عالمانه به فحاشی و به جای تحلیل به تخریب و تکفیر پرداختند و در نتیجه او را مجبور به دفاع معطوف به احساس کردند و وادارش کردند تا برعلت ها تکیه زند و به دفاع از خویش پردازد هر چند آن احساسات رقیق و پاک و آن جوابهای معللاه که در قالب نامه ها، گفتارها و ... تراوش کرده و به چاپ رسیده است امروزه برای رهروان او و جامعه علمی ایران خالی از قایده نیست.

طبرستان سبز در بیست و چهارمین سالگرد وصال آن یار سفر کرده سعی وافر کرده است تا در این ویژه نامه از همه تفکرات و نحله های فکری جامعه که به نوعی به شریعتی و آراء او پرداختند بهره گیرد و در عین تجلیل از مرحوم شریعتی به تحلیل و نقد آراء او پردازد. یقیناً در مباحث این بخش جای برخی از نقادان و حتی مخالفان شریعتی خالی است، و عده گاه خود را با این عزیزان إن شاء الله در شماره های آینده طبرستان سبز قرار خواهیم داد و در نقد و بررسی در این موضوع را همچنان باز خواهیم گذاشت. در پایان وظیفه خویش می داشم از تماسی عزیزانی که در آماده نمودن این ویژه نامه از هیچ کمکی دریغ نکرده اند سپاسگزاری نمایم به ویژه از برادر تلاشگر و خوش فکر جناب آقا علی بذرافشان که زحمات زیادی در این راه متتحمل شدند.

از خداوند منان آرامش روح دکتر شریعتی و تداوم راه او را خواستارم

امسال نیز همانند صالحای پیشین شریعتی مسرا برخوان اندیشه اش فراخواند و در چنین روزهای میتارها و یادمانهای متعددی با هدف گرامی داشت یاد و خاطره او همچنین بزرگی نظراتش در حوزه های مختلف اجتماعی، میانی در صرایح این ملک کهن بربما می باشد. تفاوت عصده بزرگ داشت ها و مخالف امروزین نسبت به سالیان پیشین در ایشت که دوستداران و شیفتنگان و تجلیل گران شریعتی هم اینک مهمناتی را از گروههای مختلف در کنار خود می نگرفت که با تیغ نقد و تحلیل با آراء دکتر برخورده می کند و بعضی بخشها ای از تفکراتش را بی محابا زیر موال می بزنند و بر آن اندیشه هاخته بطبلان می کشند و از نتایج آن آراء در حوزه های معرفتی، سیاسی و دینی سخت پیمانا کند و در عین ارادت به معلم شهید، سعی در بازشناسی و بازفهمی و نقد دیدگاههای او دارند. اگر از چالشها میان اندیشمندان و مولدان اندیشه در گذریم، مواجه با خیل عظیمی از ارادتمندان دکتر می شویم که مدت آن توجهان و جوانان امروز و بعد از روز

می باشند آنها مدعی اند که دکتر نه تنها در نظر آنها یک روشنکرو و متفکر بر جسته می باشد بلکه یک الگو و یک راه است، راهی که به آن واسطه به مذهب با نگرش عمیقی نگرفند و الگوهای دینی و مذهبی را زیباتر و لطیف تر شناسایی کنند.

شریعتی هم در معرفت دینی و مذهبی در اذهان جستجو گر قشر جوان موثر بود و هم در عشق آنها به مقاهم و آموزه های متعالی دینی کوشش بسیار کرد. هنوز نیز بسیارند جوانان و نوجوانان که با شریعتی آغاز گر راهی بی انتها در عرصه معرفت می شوند و کم نیستند آنان که عقاید دینی خود را با ژرفای اندیشه های او صیقل می بخشن.

این شیفتگی ها همراه با آن نقدهای سنگین نشانگر آنست که مساله شریعتی هنوز یک مساله زنده و پویا است. بنابراین تحلیل، فعالیت در عرصه شریعتی شناسی نه تنها به انتهای راه نرسیده است بلکه مدت زمانی است که وارد یک مرحله جدید معرفتی شده است که یقیناً نتیجه آن هر چه باشد برای کاروان تفکر این مژ و بوم میمون و مبارک خواهد بود.

جامعه فکری ایران در این برهه از زمان با شریعتی نه فقط بانگاه تجلیل گرایانه همراه با ستایش و تکریم بلکه با دیدگاه نقد و نظر و تحلیل های علمی و جامعه شناسانه (که خود مهمترین اهرم موقعیت دکتر بود) مواجه خواهد شد. و از نظر اینجانب عده رسالت شاگردان و دوستداران نیز پرهیز از نگاه مطلق گرایانه می باشد و تمنای

لسان سر دبیر

بیست و چهارمین سالگرد شهادت دکتر شریعتی را پیش رو داریم، متفکری که بیش از دو دهه است که ذهن تاریخی اصحاب معرفت و دوستداران اندیشه و ارباب تفکر و خردورزی را معطوف آراء و نظریات خویش کرده است. گروهها و نحله های فکری و معرفتی مختلف از بدرو شهادت این متفکر تا عصر حاضر تفاسیر، تحلیل ها و موضع گیریهای متفاوت و گاه متعارضی از شخصیت فکری و عقیدتی او ارائه داده اند، چنانچه عده ای همچنان به سپاس و ستایش او مشغولند و گروهی بر سر سفره نقد نشسته و به بخشها ای از تفکرات او خرده می گیرند و برخی نیز که در کسوت مخالفان او جای دارند بی رحمانه بر وی حمله می برند و او را مدافعانه اندیشه های متجدانه و نقادانه در عرصه دینی و معرفتی و برهم زننده ذهن سنتی جامعه مذهبی ایران قلمداد می کنند، گروه اول خویش را وامدار تفکرات شریعتی می دانند و در مجامع و محافل مختلف مجدانه سعی در اثبات آموزه های فکری او دارند و به چالش با سخن دوم و گروه سوم می پردازند در حالی که گروه دوم که در عرصه معرفتی این سرزمین جایگاه ویژه ای را به خود اختصاص داده اند با نقد نظرات شریعتی در حوزه سیاسی و مذهبی و ایدئولوژی معتقدند اندیشه های شریعتی خیزشگاه تفکرات فاشیستی و استبدادی در عرصه سیاسی و معرفتی می باشد. برخی نیز دلایل مخالفت با شریعتی را در عصر حاضر از آن جهت می دانند که شریعتی اندیشه ها و گفتمان های سنتی و بنیادگرای را که عمر آن سهی شده است دوباره احیاء کرد و به نبرد با مدرنیته نو پای ایران پرداخت. مجموعه تفسیری از این سخن مovid این نظریه است که آراء و افکار شریعتی هنوز در بازار معرفت این مژ و بوم نه تنها مورد مناقشه و محااجه قرار میگیرد بلکه اذهان کثیری از اندیشمندان و اندیشه ورزان را به خویش می خواند و از این حیث شریعتی تک ستاره دنباله دار تاریخ ایران معاصر است.

بگیرند که دکتر شریعتی متفکری است ماضی، تحلیل مبتنی بر دو قطبی و دوگانه نهضت و نظام است. این نویسنده‌گان با تقسیم دو دوره نهضت و نظام دوران انقلاب و مبارزه از یکسو و استقرار دولت و نظام سیاسی از سوی دیگر چنین طرح کرده اند که دکتر شریعتی متفکر دوره نهضت بوده است. گفتمان او، پیام او، آثار و نوشته‌های او معطوف به موقعیت و مسائل ماقبل انقلاب بوده است. دوره ای که نیاز به شور، هیجان، مبارزه‌جنوی، برانگیختگی انقلابی، آرمان خواهی ایدئالیستی و بالآخره در یک کلمه انقلابی گردیده است. به گمان اینان دکتر شریعتی متفکر عصر انقلاب است و چون اکنون عصر انقلاب سپری شده است، لاجرم عصر دکتر شریعتی نیز سپری شده است.

این تقسیم بندی و نتیجه کیری به گمان من ناشی از یک تلقی نادرست نسبت به دکتر شریعتی و مبتنی بر یک الکوی به شدت سیاست زده است. دکتر شریعتی به هیچ وجه کار خود را بر مبنای دوگانه نهضت و نظام تمیز و تفسیر نمی کرد. زیرا که اساساً دکتر شریعتی یک استراتژیست سیاسی یا انقلابی نبود. برای اینکه بینیم این تقسیم بندی و داوری جقدر درباره دکتر شریعتی صادق است، کافیست خط مشی و استراتژی مورد نظر دکتر شریعتی را با استراتژی‌های بدیل و کنینه‌های دیگری که در زمان او بود مقایسه بکنم. در زمان دکتر شریعتی در دهه چهل و پنجاه، مسئله اساسی ابوروزیسیون رزم و بخصوص ابوروزیسیون اسلامی و مذهبی سرزنگونی دولت و جابجایی قدرت حاکم بود. مبارزه با رزم و براندازی مسئله اساسی همه ابوروزیسیون‌های مذهبی رزم کذشته بود. براندازان و سیاسی‌کاران حداقل در میان خود دو استراتژی متفاوت داشند: یکی استراتژی مبارزه

برخی هستند که پرسش هایشان ماضی نیست، پرسش‌های اکنون و مستقبل است اما پاسخ هایشان ماضی است. اینان دسته دوم متفکرین هستند. کسانی هستند که به دلیل پرسش‌های راز این تفاوت و تنوع در چیست؟ به گمان من

در اسلام و تشیع مکتب حسین چنین ویژگی دارد. اندیشه حسین (ع) با شهادت حسین متولد شد.

شریعتی متفکر ماضی یا مستقبل

(دکتر هاشم آقاجوی)

اگر بخواهیم سبب شناسی بکنیم این سه تیپ نسبت میان اندیشه و اندیشه گران را باید به پرسش‌ها و پاسخ‌هایی که آنها ارائه کرده اند توجه کرد.

متفکرینی که به طرح پرسش‌هایی پرداخته اند که زمانه آن‌ها به سرآمدۀ است و به عبارت دیگر عقب تر از سیر صیروت تاریخی حرکت می‌کنند از زمرة متفکرین اول هستند. اینان کسانی هستند که به یک معنی در تعطیلات تاریخ به سرمی برنده، همچون اصحاب کهف در غار فردیت خود می‌زیستند و اکنون در هنگامه‌ای که مراحل تفکر و گذار تاریخی فاصله‌های زیادی را طی کرده است، آنها ناگهان بیدار می‌شوند و به طرح پرسشها می‌پردازند. پرسش‌هایی که دیگر متعلق به دوره و زمانه آن‌ها نیست، مسئله‌هایی که دیگر در دستور کار انسان و جامعه قرار ندارد.

این متفکران قبل از اینکه بمیرند، تفکر شان مرده است یا اساساً تفکر آن‌ها مرده متولد می‌شود و یا در واقع هیچ تفکری تولد نمی‌یابد.

متفکرین ماضی با این شاخصه و مبنای مشخص می‌شوند که پرسش هایشان نیز ماضی است. آن‌هایی که به طرح پرسش‌های ماضی می‌پردازند، متفکر مستقبل، متفکر اکنون و آینده نیستند.



و تفکر خود بپردازند.

اما نوع سوم متفکرینی هستند که علاوه بر آنکه پرسش هایشان اکنونی و مستقبل است، پاسخ هایشان نیز اکنونی و مستقبل است. ما برای اینکه بدانیم و بینیم که دکتر شریعتی یا هر متفکر گفتن دارد باید نظر کرد به پرسش‌های او در گام نخست و سپس به پاسخ‌هایی که او به آن پرسش‌ها داده است، توجه کرد.

تحلیلی که برخی از نویسنده‌گان و روشنفکران جامعه ما در سال‌های اخیر از دکتر شریعتی ارائه کرده اند و خواسته اند براساس این تحلیل نتیجه

شناسی مرسوم به عنوان زیربنا مطرح
می شود.

زیرینای جامعه از نظر دکتر شریعتی وجودان
جمعی و اجتماعی بود. خود اجتماعی و آگاهی
هم در سطح خودآگاه و هم در پایه‌های
زیرین ناخودآگاه اجتماعی. بخصوص ناخودآگاه
اجتماعی، ضمیر جمعی ناخودآگاه که آرشیو و
بایگانی تاریخی حافظه و ذهن جمعی انسان
هاست، نقش بسیار مهم هر چند غیرآگاهانه و
غیرمستقیم در تحولات اجتماعی و تاریخی ایفا
می‌کند و به نظر دکتر شریعتی تا آن ضمیر
خودآگاه و ضمیر ناخودآگاه دستخوش اصلاح و
تفییر و تحول عمیق نشوند، هر گونه تغییر در
روپنهای دوچرخه روبنای سیاسی، چه روبنای
اقتصادی به فرام و نتیجه نخواهد رسید و ما را
از بنیست رهایی نخواهد بخشید.

اگر با این اسپریاتزی که دکتر شریعتی به کار خودش و جامعه و زمان خودش نگاه می کرد به دکتر شریعتی بنگریم، خواهیم یافت که تقلیل دکتر شریعتی به متفکر دوره نهضت، دو پاره کردن تفکر و رسالت او و تغافل یا نسیان از ابعاد اندیشه‌ای اوست که فراتر از دوگانه نهضت و نظام می رود. اگر اندیشه شریعتی به اندیشه دوره نهضت تقلیل پیدا کند البته در آنصورت و در شرایطی که ما دوره انقلاب و نهضت را پشت سر گذاشته ایم وجود دکتر شریعتی بلا موضوع و بدون همان و اثر خواهد شد اما اگر رسالت دکتر شریعتی و گفتمان او فراتر از این دوگانه سیاسی باشد و آنصورت نتیجه‌گیری از این منطق و

منطق مضمونی تئوری ها و اندیشه های او به
داوری در باب این دگرگونی سیاسی پهرازیم،
در خواهیم یافت که واقعه انقلاب در سال ۵۷ یک
واقعه زودرس بود. و پیش از اینکه بعثت فکری و
روحی، رنسانس اسلامی و پروتستانتیسم اسلامی
که طرحهای بودند که دکتر شریعتی در استراتژی
تحول فکری و فرهنگی خود بدنیال تحقق آنها
بود در جامعه تحقق پیدا نکند و پیش از اینکه
ساختمانهای فکری و فرهنگی، نظام ارزشی،
هنگارها، جهانیتی ایدئولوژی و تمام آنچه که
زیربنای روح جمعی و خودآگاه و ناخودآگاه
اجتماعی باشد، تغییر کند، تغییر در بنای سیاسی
امری است که در ادامه خود مشکلات و گرهها و
بنبست ها و اعوجاج های خاص خویش ابه
وجود خواهد آورد.

دکتر شریعتی به عنوان یک جامعه
شناس عمیق که جامعه شناسی او نه
الگوپرداری اقتباسی و ترجمه‌ای از
متون آکادمیک جامعه شناسی اروپایی
بود بلکه جامعه شناسی که با تعمق
جدی و بوم‌شناسخنی در جامعه ایران،
خود و پژوهشگاهی این جامعه را شناخته
بود، معتقد بود که زیربنای جامعه، نه
اقتصاد، نه سیاست و نه تمام آن
چیزهایی است که معمولاً در جامعه

مسلحانه و تعقیب دکرکونی دولت و نهاد قدرت با توصل به اسلحه و جنگ جریکی و نامن زدن به مبارزه مسلحانه شهری و روستایی بود. مشی‌ای که سازمان های جریکی آن زمان مانند جریک های فدایی خلق و یا سازمان مجاهدین خلق اتخاذ کرده بودند و مشی دوم مشی‌ای بود که علیرغم عدم اعتقاد به استراتژی جریکی و جنگ یا استراتژی مسلحانه معتقد به سرنگونی رژیم از طرق مبارزه سیاسی بود. هر دو این استراتژی ها در هدف مشترک بودند. هدف تغییر بالانسی ها بود. دکرکونی در حاکمیت و براندازی نظام سیاسی حاکم بود. و در تاکتیک ها و خط مشی های براندازی البته متفاوت بودند. اما دکتر شریعتی در هیچکدام از این استراتژی های موجود هم زمان خودش قرار نمی کرفت. دکتر شریعتی برخلاف ابوزیسیون جریکی و مسلح و برخلاف ابوزیسیون سیاسی و مبارز به هیچ وجه به طور مستقیم چابه جایی قدرت سیاسی و حاکم را تعقیب نمی کرد. استراتژی او استراتژی بلند مدت تحول فرهنگی بود. او رسالت خود را تحت عنوان ایجاد بعثت فکری و روحی در جامعه بیان می کرد و با جمع بندی همه جانبیه ای که از جنبش اصلاح طلبی و احیای دینی در پیکی دو سده اخیر داشت و با مطالعه و تعمق در فرجام همه نهضت ها و انقلاب های سیاسی دوران معاصر به این نتیجه رسیده بود که هر کونه حرکت براندازانه و جایگاهی در سطح قدرت و سیستم سیاسی مقدم بر یک تحول عمیق فکری و روحی و فرهنگی در جامعه کاریست عقیم و بی نتیجه و ما را کرفتار دور باطل و سیکل تکرار شونده ای می کند که امکان رهایی و آزادی را به جامعه نمی دهد.

استراتژی دکتر شریعتی، استراتژی بلند مدت فکری و فرهنگی برای تغییر و تحول جامعه و فرهنگ مقدم بر تغییر سیاست و دولت بود. اگر از منظر دکتر شریعتی بخواهیم به حوادث سال های ۵۶ و ۵۷ و انقلاب اسلامی ایران نگاه بگنیم و با

نوین اسلام در عصر حاضر از طرحهایی به نام استخراج و تصفیه منابع فرهنگی، جامعه شناسی مخروط فرهنگی، نگاهی به تاریخ فردا، رنسانس اسلامی و پروتستانیسم اسلامی سخن می‌گفت و هیچ کدام از این طرحها طرحهای معطوف به تحول نظام سیاسی و سرنگونی دولت نبود. اتفاقاً کسانی که به گمان خود تصور کرده اند که دکتر شریعتی یک چریک بود یا یک فعال سیاسی و حذبی و کسانی که از شریعتی انتظار دارند که همچون یک عنصر نظامی یا سیاسی در آثار خود به تبلیغ سیاسی یا تحرک، تهیج و سیاسی بپردازد. وقتی که می‌دیدند، دکتر شریعتی چنین طرح‌ها و روش‌هایی ندارد، نه تنها از او نامید می‌شدند؛ بلکه به او بدین نیز می‌شدند. بی‌دلیل نیست که در عصر خود دکتر شریعتی، انقلابیون آتشین و تندماوج که همه چیز را در لوله تفنگ خلاصه کرده بودند و با شتاب گلوله عمق و وسعت اندیشه و رسالت دکتر شریعتی را ارزیابی می‌کردند یعنی مجاهدین

حاکم بلکه در نجات انسان، نجات مسلمانان و بالآخره نجات ایرانیان می‌بینند.

تفکر دکتر شریعتی در ۳ سطح و در میان ۳ دایره متحده‌المرکز قرار دارد. بالاترین سطح و بزرگترین دایره از این دوایر سه‌گانه بشریت است، انسان است. در دایره دوم و سطح پائیتر دغدغه‌های او، دغدغه انسان مسلمان است و پائیترین و آخرین دغدغه‌های او دغدغه انسان ایرانی است.



دکتر شریعتی را از روی عقبه‌ای که خود برای خویش معرفی می‌کند می‌توان شناخت همچنانکه دکتر شریعتی را از طریق طرحها و پژوهه‌هایی که او برای کار و رسالت خویش به ما می‌شناساند می‌توان ارزیابی کرد. دکتر شریعتی در استراتژی ایجاد بعثت فکری و معنوی در دامن زدن به یک انقلاب اساسی معنوی و نظری و برای تولد

داوری در باب اینکه دکتر شریعتی متفکری ماضی بوده است داوری خطأ و غیر مطابق با واقعیت اندیشه شریعتی است.

شریعتی خود را ادامه سید جمال الدین اسدآبادی و اقبال لاهوری می‌دید. اگر دکتر شریعتی در تصور و ایماعی که نسبت به خویش و رسالت خود داشت و در ارزیابی نقش و جایگاه خود، خویشن را به عنوان متفکر دوره نهضت تلقی می‌کرد معنا نداشت که از خود درکی به عنوان سید جمال و اقبال داشته باشد. طبعاً برای یک استراتژیست سیاسی و نظامی که به دنبال یک انقلاب سیاسی و واژگونی رژیم حاکم است بهتر است که عقبه خود را و تبار و سلف خویش را در چهره‌ها و سنبلاهای جستجو کند که مظہر مبارزه سیاسی با دولتها و رژیمهای حاکم هستند.

دکتر شریعتی اگر در خود به عنوان متفکر دوره نهضت به معنی نهضت سیاسی نظر می‌کرد باید خود را ادامه خرداد، ادامه نهضت ملی نفت، ادامه قیام میرزا کوچک خان جنگلی، ادامه شیخ محمد خیابانی و ادامه تمام آن چهره‌ها و قیام کنندگان و جنبش‌هایی می‌دانست که در یکی دو سده اخیر، خیز برداشته بودند برای آن که انقلاب کنند و نظام سیاسی حاکم را سرنگون نمایند. اما تبارشناصی ای که دکتر شریعتی از خود به دست می‌دهد و عقبه معطوف به نهضت سیاسی و انقلاب سیاسی نیست بلکه این عقبه معطوف به یک جریان فکری اصلاح طلبانه و احیاگرانه بلند دینی و فکری ایشت که رسالت خود را نه محدود در آمدورفت رژیم‌ها و سرنگونی دولت‌های

ایران در دوره غزنویان، تاریخ ایران در دوره مغول، تاریخ ایران در دوره صفویان، تاریخ ایران در دوره قاجاریان، این دوره بندی غیرعلمی ترین و سطحی ترین دوره بندی‌ها برای تاریخ است و این البته ناشی از مشکلات تاریخ نگاری و واپس ماندگی تئوریکی است که دانش تاریخ در کشور ما دارد. دوره بندی تاریخی به عنوان یک دوره بندی عملی تقسیم مراحل و دوره‌های تاریخی براساس فرآیند شدن اجتماعی و صیرورت انسان است. زمانی مامی توانیم دوره‌ای را از دوره دیگر جدا نیم و به عنوان یک دوره مشخص تاریخی مورد مطالعه قرار بدهیم که سرمشق ها، پارادایم‌ها، منظومه‌های فکری، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، طبقاتی و شکل بندی پارادایم، وضع تمدنی و فرهنگی یا در سطحی بالاتر زیست جهان و عالم انسان و جامعه مشمول تغییر و دستخوش تحول نشده باشد تا بگوییم که دوره‌ای از دوره دیگر جدا شد، دوره‌ای به پایان رسید و دوره جدیدی آغاز شد. نمی‌توان با گذر زمان دوره‌ها را از یکدیگر جدا کرد. چرا که ممکن است یک جامعه پانصد سال تقویمی از عمر او بگذرد و هم چنان در یک دوره تاریخی به سر برید و در مقابل جامعه دیگری ده سال بگذرد و از یک دوره به دوره دیگری انتقال پیدا کند. معیار دوره بندی تاریخی زمان تقویمی نیست. زمان اجتماعی، زمان تمدنی و فرهنگی است. اگر با این معیار نگاه بکنیم و توجه داشته باشیم که تفاوت دوره‌ها قضایت سرمشق‌ها و پارادایم‌های حاکم بر هر دوره نه تنها زمان نیست، بلکه حتی حکومتها و سلسله‌ها و خلفاً و سلاطین و

سیاسی از سر راه رژیم که عبارتند از مارکسیسم و روحانیت ارزیابی می‌کند.

اما رسالت دکتر شریعتی یک رسالت سیاسی نبود ولذا باید تمام نوشه‌ها و گفته‌ها و منظومه فکری و قول و فعل او را در چهار چوب استراتژی همه جانبی و بلند تحول فکری و فرهنگی ارزیابی کرد.

دکتر شریعتی متفکر ماضی نیست؛ زیرا که اولاً پرسش‌های او نه تنها پرسش‌های ماضی بلکه پرسش‌های اکنون و مستقبل است. پرولیماتیک شریعتی را فقط باید در آرشیوها سراغ می‌گرفتیم و امروز شریعتی فقط به عنوان موضوعی برای پژوهش‌های آکادمیک دانشجویان و اساتید در مراکز پژوهشی و دانشگاهی می‌خورد.

اگر پرولیماتیک شریعتی رژیم و سلسه پهلوی بود. اما امروز با آن‌ها درگیریم. آنچه که یک دوران تاریخی را از دوران دیگر جدا می‌کند، آمد و رفت رژیم‌ها نیست. هم چنان که گذرا ساده زمان و تغییر کرونولوژیک هم نیست. البته متأسفانه در تاریخ نگاری سنتی ما دوره بندی تاریخی براساس یک سنت غیرعلمی، دوره بندی سلسه‌های حکومتی است شما اگر امروز به درس‌های معمول و مرسم دانشگاهی در رشته تاریخ مأخذ و مبنای مطالعه تاریخ است، سلسه هاست. تاریخ ایران در دوره ساسانیان، تاریخ

خلق حتی تا آنجا پیش رفتند که دکتر شریعتی را متهم کردند که دست اندرکار یک پرروزه انحرافی است برای اینکه جوانان را از مبارزه مسلحه به بیراهه بکشاند و آن‌ها را سرگرم درس و بحث و تحقیق و تدریس کند و با همین منطق است که امروز شما می‌بینید در جامعه ما آقایی روحانی دکتر شریعتی را متهم می‌کند به اینکه عامل ساواک بوده است و از سوی ساواک رژیم مأموریت داشته است که جوانان را از مبارزه رویارویی با رژیم به انحراف بکشاند و به سوی نقد مارکسیسم یا نقد روحانیت سنتی فشری و اپس گرا سوق دهد. وقتی که نگره بشریتی یک نگره کاملاً سیاسی شد در آن صورت نه بازجوبی‌های دکتر شریعتی در ساواک به خوبی فهم و کشف می‌شود و نه پرروزه‌هایی که دکتر شریعتی در نقد روشنفکری مارکسیست یا روحانیت و اپس گرای ارجاعی داشت. منطق سیاست زده این دو پرروزه را صرفاً به عنوان پرروزه‌های سیاسی و خدمت به رژیم و برداشتن موائع

حق ندارند او را به عنوان یک متفکر ماضی معرفی کنند.

پرسش از سنت و مدرنیته، پرسش

اساسی است که شریعتی در تمام آثارش به نحوی کوشیده است که از منظر خود پاسخ آن را ارائه بکند. در مباحث مختلف، هنر، دین، زن، تکنولوژی، فرهنگ، تاریخ و تمام مقوله های

اساسی، دکتر شریعتی درگیر حل این معضل بود.

بشریت و تعارض های آن با دیانت، انسان و

ادیان و انسان امانتیسم، همچنان امروز معضل

جامعه ماست. همان طور که معضل و مسئله دکتر

شریعتی بوده است. شکاف و پرسش از نسبت

آزادی و عدالت، دموکراسی و سوسیالیسم، هم

چنان پرسش امروز ماست. دموکراسی یا

سوسیالیسم، آزادی یا عدالت، چگونه می توان

این پارادکس را حل کرد. شکاف و پرسش میان

هویت گرایی و جهان گرایی، هویت و غیریت،

خود و دیگری اشکال و پرسش از توسعه و

عدالت، پرسش از بحران مدرنیته و آثار و نتایج

آن، پرولیتاریک ماشینیسم عقل ابزاری، نیست

انگاری، نیهالیسم، الیناسیون، از خودبیگانی، تفوق

و تسلط کنش ابزاری معطوف به هدف، برکنش

تفاهمنی و کلامی و معضله های ارزش، پرسش

هایی که هم چنان در دستور کار ماست، نه فقط

به عنوان انسان ایرانی یا انسان مسلمان بلکه به

عنوان انسان قرن بیستم، پرسش های که هم چنان

موضوع مطالعه جدی و چالش های عمیق میان

مکتب های مختلف تئوریک است.

از شکاف ها و تضادهایی که ما امروز با آن ها روبرو هستیم شروع بکنیم. امروز جامعه ما به

عنوان مای ایرانی در سطح اول و در دایره درونی.

ما به عنوان مای اسلامی در سطح دوم دایره میانی و بالأخره ما به عنوان مای بشری در دایره سوم و

سطح خارجی چه پرسشها و شکاف هایی است؟

به طور خلاصه، اگر بخواهیم مهمترین پرسش ها

و شکاف ها و تعارضهای موجود را خلاصه بکنیم

عرض می کنم که یکی از شکاف های مهمی که

امروز ما با آن روبرو هستیم شکاف سنت و

مدرنیته است. ما هم چنان در گیرودار چالش با

این تعارض و شکاف هستیم. شکافی که نه تنها

مولود دو دهه اخیر نیست بلکه گسل، تعارض و

گیر و پیچی است که تاریخ دو سده اخیر ما را در

خود فرو گرفته است. از این حیث زمانه مابا

زمانه دکتر شریعتی هیچ تفاوتی نکرده است.

یکی از پرسش های شریعتی و شاید اساسی ترین

پرسش او پرسش از سنت و مدرنیته بود و او می

کوشید که برای این پرسش پاسخی پیدا کند.

ممکن است ما با پاسخ های دکتر شریعتی موافق

باشیم یا نباشیم. ممکن است ما پاسخ های را که

شریعتی به پرولیتاریک (problematic)

خودش داده، صحیح بدانیم یا غلط بدانیم. اما نمی

توانیم او را متفکر ماضی بدانی. ممکن است

کسانی بانشد و بگویند که دکتر شریعتی این

تضادها و معضله ها را به درستی حل نکرده است

تفکر او را آسیب شناسی بکنند و ضعف ها و

نارسانی ها و حتی تعریض ها و پرادکس های

موجود در اندیشه او را استخراج و بیان بکنند. اما

شاهان و صاحبان قدرت و ولایت و امارت

نیستند. بلکه آنچه که دوره ما را از دور قبل جدا

میکند و نشان می دهد که ما در دوره ای دیگر به

سر می برمیم، زیست جهانی است که ما در آن به

سر می برمیم و در این زیست جهان پرسشها،

مسئله ها است که ما به عنوان انسان و به عنوان

جامعه بشری با آنها درگیر هستیم.

شکافها و تعارضهای هر بدبده واقعی اجتماعی و تاریخی

است که با دوره ماقبل یا دوره مابعد تفاوت می کند.

وقتی که دوره ای تجدید می شود، تغییر بیندا می کند،

زیست جهانی متحول می شود، سرشق هاو برادرایم های

نظام معرفتی دوره تغییر بیندا می کند. حال بینهم که

پرولیتاریک که دکتر شریعتی با آن مواجه بود و شکاف

های دورانی که او در آن بسر می برد و شریعتی دغدغه

بیندا کردن باشی به این پرسش ها را داشت چه بود؟ آیا

آن پرسش ها و آن مسئله های تغییر بیندا کرده است، اکن

این جنبن باشد دکتر شریعتی متفکر ماضی است که

تفاوت دوره ها را در تفاوت زنی ها خلاصه می کند. از

لار جوهره زمان و روح دوران غالفلد و ارزیابی های آن ها

نسبت به متفکران و از جمله دکتر شریعتی ارزیابی هایی

سیاسی و درنتیجه سطحی است.

دکتر شریعتی متفکر ماضی نیست.

زیرا که اولاً پرسش های او نه تنها پرسش های

ماضی بلکه پرسش های اکنون و مستقبل است.

پرولیتاریک شریعتی را فقط باید در آرشیوها

سراغ می گرفتیم و امروز شریعتی فقط به عنوان

موضوعی برای پژوهش های آکادمیک دانشجویان

و اساتید در مراکز پژوهشی و دانشگاهی می

خورد.

کما اینکه متأسفانه یک دسته از روشن فکران مذهبی و عناصر طرفدار پروژه اصلاح طلبی در جامعه کنونی ما به این راه افتاده اند. جناح راست اقتدارگرا و شبه فاشیست که حدود ۲۰ سال بود که دکتر شریعتی را به بایگانی سپرده بود و همچون یک کالای قاچاق با او رفتار می کرد در این دو سه سال اخیر به یادش افتاده است که کسی به نام دکتر شریعتی هم بوده است. مدته است که به سراغ دکتر شریعتی رفته است و برای اثبات نظریه های اقتدارگرای استبدادی و فاشیستی خود می کوشد که از وجاهت و اعتبار و جذبه اندیشه شریعتی سوه استفاده کند و اندیشه های واپس گرای قرون وسطی ای خود را در لای زروری دکتر شریعتی به جوانان غالب بکند. جوانان باید مراقب این ترفند جدید باشند. متأسفانه این ترفند در میان برخی از روشن فکران کارگر افتاده است و آن ها نیز همچون عناصر شبه فاشیست اقتدارگرا و البته از موضعی متفاوت حکم صادر کرده اند که ایدئولوژی دکتر شریعتی، ایدئولوژی فاشیستی بوده است. و دکتر شریعتی ایدئولوگ تمامیت خواهی و توتالیتاریسم بوده است.

البته در عالم اندیشه و گفتمان، ما همیشه شاهد اندیشه ها و گفتمان های موازی بوده ایم. شاید هیچ زمانی را در تاریخ اندیشه و حتی علم نتوان یافت که با یک گفتمان واحد مطلق مواجه باشیم. در همه دوره ها ما شاهد حیات چندگانه و هم زیستی متکثر گفتمان ها بوده و هستیم. هم آنطور که در زمان خود دکتر شریعتی نیز علاوه بر گفتمان دشمن دکتر شریعتی، دیگر

ممیایی کردن پیشرفته ایم. اما مغرب زمینیان بجای به بایگانی سپردن و آرشیوی کردن متفکرانشان، می کوشند که هر روز در هر زمان اندیشه هایشان را نوسازی کنند. امروز سقراط شناسی، و ارائه کردن فرائت های نو از ارسسطو و افلاطون و سقراط، یکی از دلمشغولی های جدی متفکران غربی است و این است که سنت مغرب زمین در مسیر تداوم و استمرار و در نتیجه در جهت تکامل حرکت کرده است. اما سنت ما همیشه گرفتار انقطاع و مکانیزم گشت و واگشت بوده است. ما نیازمند نوسازی متفکرین خودمان هستیم، نه مومیایی کردن آنها.

البته دکتر شریعتی متفکری است مثل هر متفکر دیگر و اندیشه او مثل هر اندیشه و مکتب و مذهبی، نسبتی با وضع زمانه خود داشته است. بدون تردید نه تنها شریعتی بلکه حتی کارنامه پیامبران نیز با زمانه اشان نسبتی دارد و انتضادات زمانه، انعکاس خود را در گفتمان های آنها بر جای می گذارد. ادعای اینکه تمام اجزاء و عناصر گفتمان شریعتی کهنه شده است، شریعتی را نه باید مومیایی و نه باید بت واره کرد.

تفکر دکتر شریعتی، البته با زمانه خود نسبتی داشت و همین نسبتها است که اعراض تفکر شریعتی را می سازد و البته باید میان ذاتیات تفکر دکتر شریعتی و اعراض او تفکیکی و تمایز قائل شد. طبعاً دانشجویان ما و جوانانی که امروز مخاطب دکتر شریعتی هستند، وظیفه دارند که آن عرض و اعراض را از این ذات و ذاتیات جدا کنند و گرنم گرفتار مغالطه ای می شوند که ممکن است در دام تبهکاران دشمن دکتر شریعتی بیفتند.

لذا من بینم که ما هنوز به واقع در عمق تاریخ و صیرورت تاریخی از دوره ای که دکتر شریعتی در او به سر می برد گذار نکرده ایم. شاید اگر ما در دوره مابعد به سر می بردیم، اکنون می بایستی از پیشوندهای پست و پسا استفاده بکنیم. سخن از پسا شریعتی یا پست شریعتی بدانیم. اما ما هم چنان در چهارچوب آن سرمشتق تعلقی و فرهنگی و دورانی به سرمی برم و حداقل کاری که ما به آن نیازمندیم نوسازی و نوگرایی است. کسانی امروز در جامعه از مومیایی کردن دکتر شریعتی سخن می گویند، هم آنطوری که چیزی ها با صنعت مومن فیکشن «مائو» را مومیایی کردن؛ مومیایی بکنیم. تمام امعاء و احشاء را در بیاوریم، خون را با سرم خارج بکنیم و مایع مصنوعی سریانگهدار نه تزریق بکنیم و بعد هیبت ظاهری باقی بماند، بدون جان و روح و حرکت و کنش و بعد البته می توان هر روز و هر هفته می توان مرتبأ برای دیدار از مانوی کبیر به زیارت او رفت و به ستایش و ادای احترام پرداخت. متأسفانه این یک نابختیاری و شاید خصیصه جوامع آسیایی شرقی است. ما شرقیان و از جمله ایرانیان در صنعت مومن فیکشن بسیار پیشرفته هستیم. با متفکران و بزرگان خود به سرعت معامله آرشیوی مومیایی می کنیم. و بعد هر صبح و شام رو به سوی آنها زیارت نامه می خوانیم. چنانکه با امامان و بزرگان دین اینچنین کرده بودیم. یکی از هنرهای بزرگ دکتر شریعتی این بود که این موم های متصلب و منجمد در درون این جسد را ذوب کند و دوباره به او جان، حرکت و روح تکاپو و حیات بدمد. ما در صنعت

است، نوعی جامعه گرایی در نظریه عدالت این گفتمان وجود دارد، همچنانکه در کنار این عدالت نوعی عرفان هم دیده می شود و البته نگاهی به آزادی به صورت محدود نیز وجود دارد. اما هم آزادی آن را به یک دموکراسی کامل نمی برد و هم عدالت آن سر از یک برابری و نوعی سوسياليسم انسانی در نمی آورد. میان عرفان با آزادی و عدالت در این گفتمان نیز پیوند وثيق و ارگانیکی برقرار نیست. همچنانکه عرفان آن نیز یک عرفان غیروجودی و سنتی است.

گفتمان سومی که در جامعه کنونی ما وجود دارد گفتمان تجدرگرایان یا لیرال های مذهبی است. مبانی معرفتی این گفتمان نوعی تجربه گرایی و پوزیتیویسم است. همچنانکه جهت گیریها و رویکرد آن در درجه اول به آزادی اهتمام می ورزد. عدالت، جای چندانی در این گفتمان به خود اختصاص نداده است. هم چنانکه عرفان هم بسیار کم رنگ است. گفتمان چهارمی که وجود دارد نولیبرالیسم مذهبی است. این نوتجدد خواهان زیربنایی معرفتیشان مبتنی بر نوعی نشوپوزیتیویسم و رویکردهایشان عرفان و آزادی است. عدالت در گفتمان این دسته محلی از اصراب ندارد. میان عرفان و آزادی نیز هیچ پیوند ارگانیکی وجود

طبان دینی ضمن اینکه به اصلاح دین و زدودن آفات و اعوجاج هایی که در گوش و کنار آن وجود دارد پرداخته و می پردازند در عین حال نیم نگاهی نیز به مدرنیته دارند و می کوشند برخی از جنبه های زندگی و عالم مدرن را با نوعی دین اصلاح شده تلفیق کنند. زیرینای معرفتی این گفتمان دینی فلسفه اسطوری، همراه با تفکه شیعی و اجتهاد است.



اگر در گفتمان سنتی آزادی جایی ندارد، عدالت نیز یک عدالت روینایی و غیرساختاری است و عرفان نیز یک عرفان زاهدانه و کاملاً آخرت گراست و نسبت مستقیم و مؤثری با زندگی این جهانی و وضع انسان برقرار نمی کند. در این گفتمان دوم به عدالت توجه می شود؛ هر چند که رویکرد به عدالت یک رویکرد میانه روانه

گفتمان های دینی نیز وجود داشت. نهایت اینکه از میان دو، سه یا چند گفتمان یک گفتمان پیشی می گیرد و مرکزیت نشین می شود و گفتمان های دیگر به تفاوت و تناسب در میانه مرکز تا حاشیه وضع و موقعیت پیدا می کنند. برخی از گفتمان ها کاملاً پیرامونی و حاشیه ای، برخی نیمه پیرامونی و برخی مرکزی می باشند. امروز هم ما در عالم اندیشه دینی و تفکر اسلامی و مذهبی با گفتمان های گوناگون رویرو هستیم. و البته دانشجویان و جوانان عزیز برای شناخت اندیشه دکتر شریعتی شاید لازم باشد که این گفتمانهای غیر یا رقیب را بشناسند چنان که فرموده اند: «تعریف الاشیاء با ضدادها او با غیارها، هم باید تفکر ها و اندیشه های نزدیک به تفکر دکتر شریعتی را شناخت و هم اندیشه ها و تفکرهای غیر را. امروز گفتمان های دینی گوناگونی که وجود دارد، به طور کلی بر پنج دسته تقسیم می شوند. من به طور خلاصه اشاره می کنم و می گذرم نخستین گفتمانی که در جامعه ما وجود دارد گفتمان سنت گرای دینی است. (اور تدکسی مذهبی) در این گفتمان پاسخ هایی که به پرسش های مذکور، می دهنده، پاسخ در نسبت دین و مدرنیته و موضع گرفتن به طرفداری از دین به دور از هر گونه نقد و اصلاح و علیه مدرنیته به طور مطلق است و به همین ترتیب در برای پرسش های بعدی، زیرینای معرفتی این گفتمان دینی تلفیقی است از تفکه گرایی و اخباری کری. گفتمان دینی دیگری که امروز در جامعه ما وجود دارد گفتمان اصلاح طلبی دینی است. اصلاح

امروز وقتی که ما مخاطب کتاب «امت و امامت» می‌شویم باید توجه داشته باشیم که به هیچ وجه دکتر شریعتی نخواسته است در کتاب «امت و امامت» نوعی استبداد دینی را توجیه کند که او خود بیش از هر کس نسبت به استبداد دینی کیهانی ورزید. کسانی که امروز می‌کوشند با تکیه و استناد به کتاب «امت و امامت» تصوری‌های استبدادی مطلقه را با عنوانی جدید و به نام دکتر شریعتی توجیه کنند یا ناآگاه هستند که به روح و گوهر گفتمان دکتر شریعتی راه نبرده اند یا شیادان سیاست بازی هستند که می‌دانند برای تبلیغ کالای بنجل خویش از چه مارک و برچسبی در بازار باید استفاده کنند. حداقل اگر دکتر شریعتی در «امت و امامت» در موضع تجویز و توسعه یک مدل سیاسی نیز بوده است خود او کاملاً تصریح و تصحیح کرده است که این مدل یک مدل موقتی و معطوف به انتقال قدرت از بالانی ها به پائینی هاست. مدلی است که وقتی جامعه به آگاهی رسید اراده و انتخاب و آگاهی او تجلی پیدا کرد و گام در راه رهایی اجتماعی گذاشت. اقتدار باید از بالا، از امام، از ولی متنقل بشود به مردم. چرا که به طور کلی دوران غیبت، دوران شوری و بیعت است و مطلوب اسلام یک دموکراسی مستقیمی است که توده‌ها با مشارکت فعال در فرآیند تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری نه تنها دولت را بسازند، بلکه خویشن را نیز بسازند. بر این مبنای بسیار روشن است که پس از یک انقلاب سیاسی در ایران، پس از انقلاب اسلامی اگر بخواهیم حتی براساس کتاب «امت و امامت» نیز داوری کنیم، از دیدگاه شریعتی فرآیند تحول

عرفان و آزادی و برابری، دین و دموکراسی و سوسیالیسم حرکت بکند. در این گفتمان میان این سه وجه پیوندی ساختاری وجود دارد. دکتر شریعتی برخلاف آنچه که شبه فاشیست‌ها یا نولیبرال‌های مذهبی در جامعه ما می‌گویند نه تنها تفکری معطوف به نفی آزادی یا اقتدارگرایی و توتالیتاریسم ندارد؛ بلکه دقیقاً از موضع یک دموکراسی رادیکال است که به نقد دموکراسی لیبرال می‌پردازد. همچنانکه به نقد استالینیسم یا فاشیسم یا پاپیسم، سه صورت اقتدار دینی قرون وسطی ای و ناسیونالیستی و طبقاتی دوره جدید پرداخت است. کسانی‌که به خطاب نقد رادیکال شریعتی را از دموکراسی لیبرال به عنوان همسوی او با استالینیسم یا فاشیسم یا اقتدار گرایی گرفته‌اند، متوجه موضع برتر و مترقبی تر دکتر شریعتی نسبت به دموکراسی بوژروا - لیبرال نبوده‌اند.

دکتر شریعتی همانطور که عرض کردم به دلیل وضع خاص و ویژگی‌هایی که زمانه اش داشته است، ناچار بوده است، به طرح مسائل با زبان و بیان خاص دوره خودش پردازد و امروز ما نیازمند نوسازی تفکر دکتر شریعتی و برخورد خلاق و پویا با این تفکر در پرتو دو دهه تجربه حکومت دینی جمهوری اسلامی هستیم.

ندارد. عرفان یک عرفان شخصی فردی است که البته با مبانی اپستمولوژیک و معرفت‌شناسی آن که پوزیتیویسم هست تناسب و سنتیتی ندارد و میان عرفان با آزادی اجتماعی و سیاسی یا به عبارتی دیگر میان دین و سیاست در این گفتمان ارتباطی بسیار ضعیف وجود دارد یا اصلاً ارتباطی وجود ندارد. و بالآخره گفتمان پنجمی که امروز در جامعه ما وجود دارد نوشت گرایانی هستند که می‌کوشند سنت را با زبان علم و فلسفه جدید بدون هر گونه تغییر و تحول حفظ کنند و نوعی هم زیستی میان سنت به ظاهر نوشده با مدرنیته و تجدد ایجاد کنند. در کنار این پنج گفتمان دینی که امروز در جامعه ما وجود دارد، گفتمان دکتر شریعتی، گفتمان ششمین است که من به عنوان یک گفتمان رادیکال و انتقادی دینی از آن یاد می‌کنم.

گفتمانی که می‌کوشد با بازسازی سنت و دین از یک سو و بازسازی مدرنیته از سوی دیگر از هر



دو فراتر رود و در یک کنش استعلایی رو به سوی سه آماج اساسی تاریخی و انسانی یعنی



نظام سیاسی باید، فرآیند دموکراتیزاسیون را طی کند و ما به سمتی حرکت بکنیم که خود توده های مردم، جدای از هر گونه قیومت بالای، ولایت تسخیری و انتساب و حاکمیت بدون اختیار پائینی ها و مردم، قدرت را بر دست بگیرند و دولت برگزیده و منتخب مستقیم ملت باشد. در آن صورت است که دموکراسی متعدد دکتر شریعتی به فرجام مورد نظر خود رسیده است و گرنه سوءاستفاده ای است از یک نظریه. هر چند که من در جایی دیگر گفته بودم که به اعتقاد من دکتر شریعتی در کتاب «امت و امامت» در مقام تجویز و توصیه یک مدل سیاسی نبوده است بلکه او برای دفاع از کلام شیعه و تفسیر و توجیه عقلانی - اجتماعی - تاریخی، نظریه امامت شیعی پس از پیامبر متولی به الگوهار نظریه های جامعه شناسی سیاسی شده است و خواسته است از جامعه شناسی سیاسی و جامعه شناسی و فلسفه سیاسی جدید به عنوان ابزار و روشی در کلام جدید شیعی و اسلامی استفاده کند. اما حتی اگر این تعبیر و تفسیر را نیز نپذیریم باز هم در خواهیم یافت که نظریه امت و امامت نه تنها در جهت محکم کردن بند های ولایت بالایی، آمریت و نظام اقتدار گرا یا فاشیستی نبوده بلکه به سمت سست کردن این بند ها و انتقال تمام حاکمیت و قدرت به توده های مردم گام برمی دارد.



شریعتی متفکر و اندیشمند، و نظریه پردازی بود که در زمان خویش اندیشه های دوران را زیر و رو کرد.

با دو تا دکترا از فرانسه به ایران آمده بود. متفکر روشنفکر دینی به شکل سرشناس جز مهندس بازرگان و یکی دو نفر از اطراف افیانش وجود نداشتند. و تازه آنها هم برای نسل جوان تازگی خودشان را از دست داده بودند و حالا شریعتی تازه نفس آمده بود با همه این اطلاعات.

ولی با این همه این بحران های ذهن او ورودی می داد. یعنی در حقیقت او را به حالت می طلبیدند و با هر یک از اینها به نوعی در گیر می شد و عمدتاً در گیری اش به دو شکل بود. یعنی هم یک دستگاه معرفتی - شناختی از اینه می داد و هم یک دستگاه ایدئولوژیک. بخشی از زبانی که انتخاب کرده بود زبان طنز و روشنخند بود.

شاید برخی انتقادهایی که کسانی به شریعتی داشتند - غیر از این انتقادهایی که بحران آخری است که به نظر من شریعتی با آن رو به رو است - به خاطر این ورودیها بود. یعنی ورودی ها او را وادار می کرد که نیشهای بسیار تندی بزنده و انتقاداتی بکند که ممکن بود خیلی هم مطلبیت نداشته باشد.

این انتقادات غشایی بود که به طور طبیعی در آثار او ظاهر می شد. همه اندیشه ها بالاخره به نوعی زمان مند هستند و تحت تاثیر شرایط سیاسی - جتمانی و فرهنگی زمان خودشان قرار می گیرند. بعد از انقلاب اسلامی مردم شریعتی خواه

دکتر بهشتی بود که با این تفکر مخالفت می کرد تفکری که عمدتاً از مدرسه حقانی و آقای مصباح و نظایر آن برگز خواست.

- جریان دیگری که برای دکتر شریعتی بحران ایجاد می کرد روشنفکری لایک بود، روشنفکری لایک با یک زبان و بیان جدید روشنفکری مواجه شد. کسی که اگریستانسیالیسم، مارکسیسم، مدنیسم، فلسفه، تاریخ و اندیشه سیاسی را می شناخت و متفکران را با جاذبه دینی خود، جذب می کرد در این زمان شریعتی بود. شریعتی تقاض تیزی بود با زبان زیبای هنر و طنز تیز و عجیب و ریشخند دهشتگان و خورد کتنده خودش مخاطبین و دنیای اندیشه و ادراجه دینی ای می پیچاند.

اینها هم شریعتی را به عنوان یک مرجع قلمداد می کردند، پقدار جالب است که در آن واحد هم او مدنیست مت شکن شد دین بود، هم مرجع سنت گرای عقب افتاده، مت ها از دیدگاه های مختلف.

- بحران چهارمی که شدیداً با شریعتی به جنگ پرداخت، اندیشه سرمایه داری و رفاه طلبی ای بود که شریعتی با نکته سنگی خاص خودش که فقر را فخر خود می دانست و موقعی که همسرش اولین فرزند احسان را به دنیا آورده بود، در گوش کافه ای در پاریس عکس می اندازد و پشت عکس می نویسد "آزادی خواه و فقیر".

در آن مقطع دو نوع سرمایه داری وجود داشت:

- سرمایه داری سنتی و بازاری مذهبی که به قول شریعتی از پاچال بازار آن طرف ترجیح را فکر نمی کردند و نمی شناختند.

- سرمایه داری های مدرن وابسته به دوریار و نظام شاهنشاهی.

که هر دوی اینها سخنان تیز و ضد طبقاتی شریعتی را بر نمی تاقنند.

- اندیشه شریعتی با بحران دیگری روپرورد شده بود و آن مارکسیستها بودند.

مارکسیستها هم در جلسات شریعتی، حاضر می شدند و همان جا به چالش و دیالوگ و حتی اهانت می پرداختند برای اینکه او با زبان تیز خودش آنها را به نقد می کشید.

سخنرانی خانم دکتر زهراء

رهنورد:

((ما و شریعتی))

من این افتخار را داشته ام که شاگرد دکتر شریعتی باشم و تولد فکری خودم را با شاگردی او شروع کنم.

یعنی می توانم بگوییم از بیست سالگی با شاگردی ایشان دویاره متولد شدم. شریعتی مردی برای تمام فصول است. بدون اینکه از نقد پذیری مصون باشد.

زمانی که شریعتی ظهور کرد، دوران عجیبی بود. از سویی استبداد سیاسی سیاه یک رژیم شاهنشاهی، از سویی تحجر و جمودیت دینی، از سویی استعمار و وابستگی های اقتصادی و سیاسی شدید و به دنبالش وابستگی های فرهنگی و از سویی یک جریان که در آن مقطع غرب زدگی نام داشت. و جو روشنفکری، در دست روشنفکران مارکسیست و عمدتاً لیبرالیست (نه به معنای امروزی آزادی خواه، بلکه به معنای علاقه مندی به ارزش های سرمایه داری). - بود.

در چنین شرایطی شریعتی ظهور کرد و نور افکنی به زوایای فرهنگ و تمدن اسلامی و ایرانی افکند و ملت را به سوی والا ترین آرمانی که می شناخت و آن آرمان هویت در پرتو دین بود راهنمایی کرد. اگر به زندگی فکری دکتر شریعتی نگاهی افکنده شود در می یابیم که او با ۵ بحران رو به رو بوده است:

- نخستین بحرانی که شریعتی با آن رو به رو شد در حقیقت در همان زمانی که ما شاگردیش را می گردیم، بحران اندیشه جمهوری گرایی بود. که سخنان نوآورانه و قرائت نوآور دکتر شریعتی را از دین بر نمی تافت.

دکتر شریعتی از این بحران خود دلخواه و دم برخواره هر را که تهدیه داشت. - بحران دیگری که شریعتی را با خود روپرورد کرد بحران جمود مذهبی بود. مذهب گرایانی که عمدتاً از روحانیون بودند و شریعتی را تکفیر می کردند، البته در میان روحانیون، شخصی هم مثل

دانشجویی بودم. آن موقع یک کتاب دست به دست در میان ما می‌گشت به اسم "انسان چگونه غول شد" این یک کتاب مارکسیستی بود.

هر چند مابا دید انتقادی این کتاب را می‌خواندیم ولی گاهی مطالعه آن نظرمان را جلب می‌کرد، انسان اول چگونه ذیا آمد؟ بعد چگونه رشد کرد؟ اقتصادش چگونه بود؟ فرهنگش چه بود؟ تولیدش چه بود؟ ازدواجش چگونه بود؟ حکومت را چطوری تشکیل داد؟ فلسفه اش تاریخش و الی آخر، انسان چگونه غول شد؟

این در حقیقت کتاب دعای آن موقع مارکسیستها شده بود. ما همان کتاب دعا را می‌گرفتیم تا بر حسب آن خودمان یک کتاب دعا بنویسیم منتها با ترجمه دینی اش. خود من برای اینکه بینم انسان چگونه غول شد، حتی سراغ الواح سومری هم رقمم. در الواح سومری که مربوط به تمدن سومر است سرگذشت انسانهای نخستین، اولین حکومت‌ها و پادشاهی‌ها بیان شده است. سومر جزو تمدن‌های بشری ۶-۵ هزار سال پیش است.

فضای فکری بگونه‌ای بود که جوچه روشنفکرها هم دنبال این قضیه بودند. ما می‌دیدیم رقیب ما در آن مقطع (مارکسیستها) دستگاه ایدنولوژیک دارند که می‌توانند از زمین، از فرش تا عرش را با آن تفسیر بکنند. به اعماق تاریخ و انسان پریمیتو^{primus} بروند تا انسان مدرن امروزی و یک فلسفه تاریخ برایش بسازند. چند فرم اقتصادی هم از کم اولیه تا جامعه سوسیالیستی را تشخیص بدهند.

ما می‌گفتیم اینها با همین کارها دارند نظام را براندازی می‌کنند. پس ما چکار کنیم؟ ما هم برویم یک دستگاه ایدنولوژیک و اعتقادی بسازیم. این فکر خیلی متعالی تر و پیشرفته تر با یک سواد خیلی بالاتر در کارخانه اندیشه دکتر شریعتی ساخته شد و یک دستگاه ایدنولوژیکی و مبارزاتی ایجاد کرد.

برای اینکه بتواند از طریق او در حقیقت توده‌ها را به هویت خودشان برساند، و در کسب این

دارد با اینکه حکومت در دست دین داران نبود ولی اگر لازم می‌شد استبداد دینی پا به صحنه می‌گذاشت و کار خودش را انجام می‌داد و همچنین استبداد سیاسی شاهنشاهی.

از سوی دیگر کار دراز مدتی که بیگانگان همراه حکومتهای وابسته داخلی، یعنی استعمار غرب بر روی مردم جهت هویت زدایی کرده بودند. در حقیقت از دیدگاه شریعتی یک اسلام زدایی طولانی انجام شده بود که مصلحین از سید جمال به این سو همه برای رفع اسلام زدایی هر یک به زبانی می‌کوشیدند. چون استبداد حاکم بود شریعتی دنبال آزادی بود که پشت بعضی کتابهایش هم نوشته "آزادی، خجسته آزادی" و همچنین به دليل همه این مسائلی که عرض کردم دنبال جفت و جور کردن. دو نگرش با هم دیگر بود به هدفی.

هدف او تشکیل یک حکومت دینی بود. او دنبال این بود که حکومت دینی تشکیل بشود. دو کار هم زمان هم انجام می‌داد:

۱- ایدنولوژیک کردن نقطه نظرهایی از دین که می‌توانست راهنمایی برای براندازی استبداد و وابستگی و اسلام زدایی باشد.

۲- ازانه یک دستگاه معرفت شناختی نسبت به تمامی مسائل دین ما آن موقع شاگردی بیشتر نبودیم، خود من دنبال یک همچین کاری با سواد

شدند. از روشنفکران دینی و ضروری دیگر آن حملات تند خودشان را کنار گذاشته بودند و جزء موضع گیریهای شخصی و فردی درون حکومت، مجموع حکومت نسبت به شریعتی یک حالت بی تفاوتی و بی اعتنایی را در پیش گرفت، یعنی نخواست قضاوت بکند.

این هم به دلیل این بود که بخش عمده‌ای از دست اندر کاران حکومت روحانیون بودند که دو بحران از ۵ بحران که بحث کردیم زایده تفکر آنها نسبت به روشنفکر دینی ای همچون شریعتی بود و چون اینها در حکومت نقش داشتند و پستهای کلیدی راهم داشتند، نمی‌توانستند آن حالت تهاجمی سابق را داشته باشند، چرا که زمینه‌های دموکراتیک و مردم سالاریش اجازه نمی‌داد و نه می‌توانستند علاقه مندی نشان بدهند. پس طبیعتاً سعی می‌کردند بی تفاوت بگذرانند و مردم همچنان عاشق و دلبخته شریعتی، به دلیل دینی که بر گردن خودشان نسبت به او می‌دیدند به خاطر نقش فداکارانه و سرشار از ایشار و خون فشانی و جان فشانی که برای ارزشها اسلامی داشت. حالا این یک چیز بیرونی است.

ـ شریعتی واقعاً چه می‌گفت که با این بحرانها مواجه شد و داده‌هایی از آن گرفت و وارد اندیشه خودش کرد؟

شریعتی بک روشنفکر دینی بود در مقطوعی که روشنفکران دینی محدودی داشتیم و همان عده محدود هم تازگی خودشان را برای آن نسل از دست داده بودند و زیانشان دیگر مدرن نبود و مثل شریعتی هنر و ادب و زیبایی و عشق و شور و عرفان را با دین و جامعه شناسی تلقیت نکرده بودند که یک اثر هنری ازانه بدهند. پس طبیعتاً جاذبه شریعتی استثنایی بود.

اما محتوای این فکر دقیقاً برمی‌گردد به شرایط سیاسی و اجتماعی ای که ما داشتیم. شریعتی می‌دید که ما مردمی مستقل نیستیم. پس طبیعتاً استقلال خواه بود.

می‌دید که استبداد به شکل سیاسی و دینی اش هر دو در جامعه وجود دارد.



البته نقد خودش یک کار سازنده است. با نقد پیش می رویم و بدون نقد قطعاً مثل مرداب را کدی خواهیم بود. هر فکر و اندیشه ای باید به نقد کشیده شود. ولی اگر گوش و کنار و زوابای این نقد را بررسی کنیم و شاخصه های این نقد را مطالعه کنیم می بینیم که خاستگاه این نقد یک فاجعه در دنیا است.

شما فکر کنید اگر جمهوری اسلامی در تمام آرمانهای خودش موفق بود ما این همه نسبت به نقطه نظرهای دینی و ایدئولوژیکی نقاد می شدیم؟ قطعاً نمی شدیم. چون می گفتیم خوب بوده دیگر او حرف خوبی زد. امت و امامت را مطرح کرد. این هم مثالش خیلی خوب اتفاق افتاد. تشكل و مرجمیت را و تقلید را مطرح کرد. اینهم مثالش. خیلی خوب دارد اتفاق می افتد. شیعه حزب تمام را مطرح کرد. بفرمایید ما هم یک حزب تمامیم. داریم برای آزادی تمام دنیا تلاش می کنیم. همه را می خواهیم خوشبخت کنیم. ولی چون این کارها را نکردیم گناهش را می اندازیم گردن او و نقد خودمان را چنان خشنونت وار متوجه شریعتی می کنیم که متوجه نیستیم ما خودمان داریم دقیقاً به شکل یک ایدئولوگ با ایدئولوگ دیگر در گیر می شویم.

همچنان که او هم داده هایی داشت از محیط اطراف خودش و به طور طبیعی جریانهای فکری وارد اندیشه خود کرد. چونکه پیغمبر و امام که نبود. طبیعتاً وارد اندیشه هایش می شد. با شرایط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و تزویرهای موجود و غش وارد شدن، خش وار دیدن و حکومتی کردن دین، تمام این مجموعه باعث شده که ما کار صحیب داریم می کنیم. من وقتی به این قضیه فکر می کنم به خودم می لرم. آخر این چه سیستم و روش خلطی است که ما به کار می بویم؟ اگر مشکری ساختاری فکری درست کرد بعد ما آن ساختار را موقیت آمیز اجرا نکردیم باید چه کسی را نقد کرد؟ عیب و ایراد را به کی باید گرفت؟ مثلاً شریعتی در آن واحد این دو تأثیر را مطرح می کرد: ساترالیسم دموکراتیک را به عنوان

یک بحران پست مدرنیسم نیست؟ ذر رابطه با شریعتی.

آیا این پست مدرنیسم نیست که چون دنیا مدرنیسم را زیر سوال برده و بسیاری از رهباختهای اساسی اش مثل روایتهای بزرگ به قول "لیوتار" مثل عقلایت و مثل ارتباط قدرت و دانش را به نقد کشیده دارد اندیشه های شریعتی را هم به نقد می کشد؟ البته این یک حرفی است که با خودم می زنم و هنوز جواب قطعی برایش ندارم ولی برای سوال دیگری جواب دارم و آن اینکه چرا روشنفکران امروز اینقدر به شریعتی "حسادت" می کنند؟

و علی رغم اینکه همه مان با خشنونت مخالفیم، چرا با خشنونت داریم نقدش می کنیم؟ من فکر می کنم این کار خودش دقیقاً یک کار ایدئولوژیک است. یعنی در حقیقت ساختار اجتماعی - سیاسی و فرهنگی وضعیت موجود ما دارد برای مواجهه با شریعتی به ما دستگاه فکری می دهد.

یعنی در حقیقت وقتی شریعتی به خاطر ایدئولوژی سازی اش نقد می شود خود ما هم که به دلیل ایدئولوژیک داریم او را نقد می کنیم. و این دلیل ایدئولوژیک دقیقاً خاستگاه خیلی ملموسی دارد. یعنی همین شرایط فعلی است که دارد برای ما ایدئولوژی می سازد. ما در حقیقت ایدئولوگهای همین شرایط بحرانی هستیم وقتی که شریعتی را نقد می کنیم. از این زاویه دید شریعتی جرم بزرگی مرتکب شده است.

این ناخودآگاه است. زیر پوست ناخودآگاهی ما دویده، که شریعتی یک مجرم است. چرا؟ برای اینکه توریهای او، نظریه پردازیهای او، سامان دهی های ایدئولوژیکی او باعث شد که این انقلاب اسلامی و این جمهوری اسلامی اتفاق یافتد. با همه عیهایی که الآن در آن می بینیم. البته نسبت به دیگر جاهای دنیا خیلی خوب است.

ما گذانه ناکامیهای جمهوری اسلامی را به گردد شریعتی پیچاره می اندازیم و اورا زیر ذره یعنی نقد خودمان گرفته ایم و می کوییم.

هویت به براندازی آن حکومت هویت زد از همنو شود. در کنار آن او در پی یک دستگاه معرفت شناختی هم بود. یعنی از تفسیر انسان تا تفسیر هستی. البته او یک فیلسوف نبود و بافلسفه هم خوب نبود. همیشه از فیلسوف ها هم انتقاد می کرد. یک بار می گفت که به مولوی خیلی علاقه دارم ولی چون مولوی شعر گفت ولی براندازی نکرد از او انتقاد می کنم. این طور به حکومت های بیساد نگاه می کرد.

از اینجا وارد بحران فعلی که ما با آن رویرو هستیم، در حقیقت شریعتی با آن رویرو است، می شویم. بحرانی که دویاره به شکل دیگری مطرح شده است.

ما در فاز جدیدی از انقلاب مان به سر می بیم. آزادی به طور جدی خودش را مطرح کرد. نه اینکه قبله توجه نداشتم - چرا به هر صورت آزادی یکی از آرمانهای انقلاب اسلامی بوده. "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی".

ولی این فاز الان فرصت بهتری برایش وجود دارد. حالا هم به دلیل وجود شخص آقای خاتمی، هم به دلیل شرایط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی. و پس از جنگ ما الان در شرایط بهتری هستیم. برای اینکه آزادی را به تمام معنا مطرح کنیم و دنبالش برویم. و البته توانش را هم پس بدیم.

در چنین شرایطی است که جامعه مدتی خودش را با همه ابعاد زیبایی نشان می دهد که خودش، البته ممکن هست جنبه های منفی هم داشته باشد که هزینه اش را باید پس داد. حالا ما با یک

وضعیتی رویرو شده ایم. در این شرایط آزاد می توانیم برگردیم با نور افکن، گوش و کنارهای این بیست سال را تماشا کیم. عقب ماندگی ها و واماندگی ها، پس ماندگی ها، تزویرها، ریاما و قیح هایش را ببینیم و متوجه این موضوع شویم که بخشی از آن آرمانهای بلند اسلامی که توسط امام خمینی، شریعت و مفکران دیگر، مطرح شد با ناکامی رویرو شده است.

گاهی با خودم فکر می کنم آیا بسیاری از چالشها که روشنفکران امروز با شریعتی دارند

آنچه که یک سجده ساده را تبدیل می کند با یک شعر مولوی مثال می آورد: بر در حق کوفتن حلقه وجود سجده که می کنی از نظر تصویر زیبا شناسی برای بنده که مجسمه سازم خیلی خوب می فهم قصبه را، شما هم که خودتان ماشاء الله در اوج در ک زیبا شناختی هستید بینید دولا که می شوید نماز بخوانید سجده که می کنید مثل کوبه در می شوید.

گفت موسی چیست سر این سجود

گفت بر در کوفتن حلقه وجود

بینید از لحاظ زیبایی شناسی این کوبه های در را آن می دانید که جزو عناصر زیبا شناختی است. مجسمه سازها این را می گیرند این طرف آن طرف می برسند ترکیب می کنند، کلاز می کنند آثار زیبایی از آن بوجود می آورند. این زمین خاکی که خیلی ها مسخره شان می کنند وقتی می بینند کسانی افتادند به خاک و زمین و دارند سجده می کنند. او این زمین خاکی را عالم متافیزیک و برتر و وجود متعالی می گوید. بینید چه کار عجیب می کند؟ بعد تو یک گونه ای هستی که به این در وجود داری می کویی.

حالا بینم شاهایی که اینقدر شریعتی را داریه نقد می کنند کداماتان می توانند برای نسل جوان این تصویر زیبا را ارائه بکنند؟ یعنی چه کسی را دارید از ملت می گیرید؟ من می خواهم بگویم متولوی امیر کبیر کشی. متنها به جای امیر کبیر روشنفکران کشته می شوند. آنچه امیر کبیر نخست وزیران کشته می شد یک جای دیگر امیر کبیر روحانیون را می کشد. سیستم این است. متولوی ما این است. ممکن است من روشنفکر این کار را از همه بدتر بکنم. من که از حاجب الدوله بدتر می شدم اگر این کار را بکنم

من از این زاویه بانقد معتقدم که بدیهی ترین حرف در گفتگوهای سیاسی این است که به هر صورت، هر ملتی یک زمانی انقلاب می کند یک زمانی اصلاح می کند. شکل به سامان آوردن شرایط یک ملت همیشه انقلاب نیست. یک زمانی پارلماناریسم است، مبارزات مجلسی

خودشان در گورها به اهتزاز در آمده اند و به ما جانشینان خود می گویند که شما چگونه روشنفکر دینی هستید که به جای اینکه بروید سراغ حلت، می روید سراغ معلول. پس می شود گفت که بحران بسیار عجیبی و حتی من معتقدم فجیعی که ما با آن روپرتو هستیم، بحران روشنفکر دینی علیه شریعتی است. دیگر نمی گوییم سرمایه دار است، بازاری است، روحانی مرتعج است، روشنفکر لا یک است.

بینید آنها همه ساکنند آن. (مالرها معتقدم آن ناخنهاشان را به هم می زند و خوشحالند). روشنفکر دینی دارد به جنگ روشنفکر دینی می رود و شاخص ترین روشنفکر دینی جهان اسلام در دنیای معاصر را که شریعتی باشد زیر چالش نقد خودش گرفته، آن هم نه نقد عقایقی، بلکه نقد آنا کوروئیستی. یعنی او را از زمان خودش خارج کرده، شریعتی را از سی و پنج - شش سال پیش، چهل سال پیش، خارج می کنی می آوری می گذاری اینجا؟ بینید چقدر کار آنا کوروئیستی است.

این اصلاً در زمان خودش نیست این کار. شما شریعتی را برداشتید آوردهید اینجا بعد در اینجا که قرارش می دهید متوجه می شوید عجب کاری کرده است!

یک دستگاه اعتقادی درست کرده، با آن حکومتی راه انداختید حالا خودشان هم جایش یک چیز حسابی درنیاوردهید، تزویر و ریا و حکومت تشکیل دادید، مقصرا کیست؟ گوش چه کسی را باید برد؟ این است که من ضمن احترامی که به نقد می گذارم و خودم اصلاً روش روپرتو شدن با اشیا و پدیده ها بعد از سمبولیسم و راز آمیز دیدن آنها، روش نقد است. ولی معتقدم که در مورد جریان روشنفکری خودمان که در قله اش شریعتی قرار گرفته واقعاً یک تجدید نظر باید بکنیم. از میان ما که شریعتی را اینگونه می گوییم آیا آن جوهر متمم می باشد؟ اینجا از او گفته است؟

شکلی از وصایت مطرح می کرد. بعد در کتابش هم شدیداً به مردم سالاری و دموکراسی البته با دید مذهبی یعنی با نقطه نظر و خاستگاه دینی معتقد بود. و این آن برای ما یک پارادوکس شده است. ما می گوییم چون مردم سالاری اصل است پس آنچه او می گفت، غلط است باید نقد بشود در حالی که اجرای همین قضیه مورد نقد است. من در حقیقت دارم یک بحث روش شناسی می کنم. یعنی باید به کجا انتقاد کرد؟ چه چیز را باید زیر و رو کرد؟

آیا اگر ما متولوی امیر کبیر کشی را در کشورمان پیوسته تحریم کردیم. ما روشنفکران دینی هم باید امیر کبیر متفکران و اندیشندان دینی را که شریعتی است باید پکشیم؟ چون ما به این کار عادت کرده ایم در عین اینکه داریم همان آن که داریم نقد می کنیم خودمان مرتكب خطاهستیم. من فکر می کنم اگر در قله اندیشه و تفکر اسلامی امام خمینی را قرار بدھیم این قله بالهای بزرگ و معروفی دارد از قبیل: شریعتی، مطهری و بازرگان و یکی دو روشنفکر و اندیشمند دیگر. به گمان من شریعتی نزدیکترین بال به آن قله والا است. مگر اینکه آنقدر پیش بروم که او را هم زیر چاقوی نقد خودمان به عنوان یک مجرم که انقلاب اسلامی را مرتكب شده پیش ببریم. که البته من فکر می کنم بعد نیست. یعنی اگر ما ایدئالیست باشیم، اگر واقع بین نباشیم، اگر در حقیقت نقد خودمان را به گوشه کنار اجراییات بیست ساله اخیر نبریم ناچاراً باید برویم سراغ آن کسانی که کمترین دفاع را می توانند از خودشان بکنند. بینید چقدر بسی دردرس است! آیا اگر از شریعتی انتقاد کنیم به زندان می افتم ۱۹۹۱ شاید یک جایزه هم به ما بدهند! ارشادی هم بکندا!

اگر امام خمینی را هم انتقاد کنیم - البته آن اندیشه های سرمایه داری اش را - ممکن است به هر صورت گرفتاریهایی داشته باشیم ولی، این کار آسان ترین راه است. که به سراغ متفکرین بی دفاع که روح نامرئی شان به چشم مانمی آید برویم و اش کهای آن روح ها را بینیم که بر فراز استخوان پاره های

برای رو به رو شدن با مفاسخ فکری و دینی خود برگزینیم؟
اینقدر بدینی، یاس، دهشت و شک برای نسل جوان ایجاد کرده اید که نمی‌داند بالاخره چه کسی را باید قبول داشته باشد؟ خوب به ناچار به سراغ بیرون می‌رود.
انتظار نداشته باشد این نسل هویتی داشته باشد، اگر این جور همه متغیران و روشنفکران را از او بگیرند.
یک فکر آن وجود دارد که اصلاً بیرونی وجود ندارد. خوب این هم یک فکر است.
البته طبق خواست انسیا بیرونی وجود ندارد.
(یا ایها الرسل هذه امتكم امه واحده انا ریکم فاعبدون فاتحون)

ای پیامبران، من پروردگار شما هستم. شما هم امت واحدی هستید. من را پرسیدید.
همه ما یکی هستیم یعنی انشاء الله که به آن سو حرکت می‌کنیم. من به یک جامعه جهانی مذهب به طور کامل ایمان دارم و اشعه خورشیدش دارد چشم مرا مجرح می‌کند. همین آن هم آن را می‌ینم ولی در شرایط فعلی اگر ما بگوییم استقلال و هویت معنا ندارد یک دروغ است. چون کسان دیگری برای خودشان هویت دارند. یعنی اگر یک جامعه جهانی تشکیل شود نه به آن معنای ایده آلتی که مورد نظر ما است که انشاء الله تشکیل بشود ولی در شرایط فعلی جامعه جهانی که تشکیل بشود سایه سنگینی بر سر این جامعه جهانی است.

اگر چنین شرایطی پیش بیاید چه کسی تقریباً اول حکومت جهان خواهد بود؟ آیا ما ایرانی ها با دو هزار و پانصد سال تمدنی که داریم و مجذوب آن زیبایی و

دستگاه ایدئولوژی را که در آن قطعاً نقش داشته و الان هم نقشی ندارد را نمی‌خواهیم استفاده کنیم اصلاً نمی‌توانیم و خارج از بحث است. طبیعی است که ما در شرایط اصلاح به سر می‌بریم. در شرایط اصلاح هم که به سر می‌بریم بخششای دیگری از اندیشه‌های شریعتی را می‌توانیم استفاده کنیم. حرف من این است. یک ملتی اینقدر شعور و آگاهی دارد نسل جوان ما روشنفکران دینی ما اینقدر آگاهی و انتخاب دارد که گزینشی با اندیشه‌ها را بروی و شود. مگر ما همان امیر کبیری که اینقدر علاقه مندیم و تقاضیس می‌کنیم می‌خواهیم برگردیم به عهد قاجار؟ نه او به عنوان یک جوهره عالی است و ارزشمند است به خاطر تمام نوآوریها و مقاومت‌هایش در مقابل استبداد. پس ما نمی‌توانیم برویم به عهد قاجار.
مسلمان نخست وزیرهای امروزی اگر بخواهند چنین کاری بکنند یک رئیس جمهور امروزی ممکن است مقبولیت ۱۶۰ سال بعد از آن را نداشته باشد. پس حرف سر این است که آیا ما حتماً باید این تیغ را برداریم و به جانش بیفتیم یا اینکه گزینش کنیم؟ مامنی توانیم بگوییم که از اندیشه‌های شریعتی در این مقطع این نکته هایش قبل استفاده است. آیا "فاطمه فاطمه" است؟ قابل استفاده نیست؟ آیا مورد نقد است؟ آیا اینکه بنده نباید نه مثل زن سنتی باشم نه مثل زن بزرگ کرده غریزده باشم این یک حرف همیشگی و درست نیست؟ آیا برای این مقطع از جامعه ما درست نیست؟ پس متداول‌تری ما ممکن است. کدام روش را باید



اصلاح می‌شود و اندیشه‌های غلط فرهنگی و فکری ازین می‌رود.

مسلمان در شرایط فعلی هم که ما وجود داریم که تقریباً می‌شود گفت یک حکومت به هر صورت مستقلی تشکیل داده ایم، در شرایط انقلاب نیستیم. من فکر نمی‌کنم کسی بخواهد همین آن آن بخش از اندیشه شریعتی را که می‌گویند یا الله بر انداز و زیر و رو کن حکومت را انجام دهد. ما در رایطی نیستیم که بخواهیم وجوه بر اندازی اندیشه شریعتی را مطرح کنیم. یعنی فکر

می‌کنم این یک چیز بدیهی است. هم در اندیشه سیاسی است هم در نسل جوان و فرهیخته‌ای که داریم و علاقمندان شریعتی که از این بعد نمی‌خواهند استفاده کنند. اصلًاً این بعد کارایی ندارد. ولی در جایی خودش یک کارایی داشته. تمام حرف من این نقطه است. اگر آن کارایی داشت و کار انجام داد ولی ما در جمهوری اسلامی نتوانستیم آرمانهای بلند اسلامی را تحقق بخشیم به چه کسی باید انتقاد کنیم؟ آیا آن

خود می باشد . حرفهایی است که دارم با خودم می زنم شما هم می شنوید .

این طور نیست که ما بگوییم شریعتی مزخر بود برود دور . اصلاً این کار را نمی کنیم . زبان امروز اینگونه نیست . ولی چنان شکایتی نسبت به اندیشه های او به وجود می آوریم که دانش آموز و دانشجوی ما دیگر نمی تواند به سراغ کتابهای او برود . برای اینکه فکر می کند تاریخ مصرف داشته و تمام شده است . و تازه مرتكب این انقلاب و جمهوری هم شده که جرم بزرگی است . امیدوارم که مفاخر خودمان را قادر بدانیم و در جهان سرافراز باشیم . نو آوری ، مدرنیست با تکنولوژی برتر .

های تک " high tec " از ایران بجوشد . اگر ما مردم با هویتی باشیم می شود روزی به جای اینکه میشل فوکو از گوشه دانشکده ای در فرانسه باید نوتین اندیشه ها را بگوید از ایران ارجمند خودمان این اندیشه ها برخیزد . و تمام دنیا را تحت الشاعع خودش قرار دهد . کما اینکه شریعتی این کار را کرد به شرطی که ما هویت خودمان را بشناسیم . مفاخر خودمان را ارج بگذاریم و قبول کنیم که روشنفکری دینی می تواند شریعتی را به عنوان مردمی برای تمام فضول پذیرد و نقد کردن را بهانه ای برای انهاداش قرار ندهد .

" والسلام عليکم و رحمت الله "

هایش را مطرح می کنم و با ذره ذره وجودم این سخن را احساس می کنم .

وقتی ناچار می شوم هر سال شش هزار سال تاریخ را دوره بکنم و پانزده هزار سال تا عهد پریمیتو " primitive " بروم و تمام مظاهر فرهنگ و تمدن جهان را به بچه های درس بدhem . به آنها می گوییم بین المللی درس می دهم . یعنی چیزی می گوییم که هر گوشه دنیا بروی همان را یاد بگیری . بتوانی امتحان بدھی ، بیست هم بشوی . این را دارم در این شرایط می گوییم یعنی وقتی اینهمه شخصیت را از این ملت گرفتیم و مردم را به هر کدام مشکوک کردیم . این خلاه را چگونه باید پر کنیم ؟

باید مفاخر خودمان را بشناسیم ، به آنها ارج بگذاریم نسبت به آنها و اندیشه هایشان گزینشی رفتار کنیم در جایی این اندیشه کار کرد دارد در جایی آن اندیشه و ایدئولوژی سازی هم در مقطع خودش اثر داشته است ولی اگر ما الآن سانسور داریم ، زندان داریم ، اگر یک متفکر و اندیشمند را به زندان می اندازیم کار بسیار زشتی است . برای ملت ایران بی آبرویی است ، آیا گناهش سر این است که او ایدئولوژی ساخت که یک زمانی انقلاب بتوانیم بکنیم ؟ یا ما کم گذاشتیم که نتوانستیم پس از آن مرحله وارد فاز بعدی شویم و بتوانیم باید و باید را به جای اینکه اینقدر از بیرون داریم به آنها می دهیم از درون انسانها بجوشانیم .

گناه از چه کسی است ؟

من در آن مقام نیستم که بخواهم به کسی توصیه بکنم . این در حقیقت حدیث نفس با

عظمتش هستیم یا آنها بی که تکنولوژی دارند ، استعمار کرده اند ، اباشت سرمایه داشته اند و الآن هم همه چیز دارند و روز به روز هم دارند قوی تر می شوند و ما را هم دارند به خودمان مشکوک می کنند اصلاً بحث " one world " حکومت جهانی مشترک " فرادای جنگ جهانی دوم مطرح شد .

قدم به قدم one world . حالا ماهواره و طیاره و تکنولوژی و اینترنت و کافی شاب ها و همه چیزهایی که خودمان هم از آنها استفاده می کنیم برای اینکه علم و دانشمن را پیش ببریم و خوب هم هست . الآن تمام اینها وقتی که ما را به سوی جهانی شدن می بردند در این جهانی شدن ما واقعاً کجا هستیم ؟ ما چه داریم ؟ البته من آثار " لیوتار " و " فوکو " را تقریباً در حافظه دارم . می خوانم و به شما هم توصیه می کنم بخوانید . نقدهای پست مدرنیستی ، حرفهای بذریال ، نقدش به فردیت دنیای مدرن ، بحث روایتهای بزرگ لیوتار . اینها همه باید مطالعه شود . حرف بسیار عالی فوکو که " دانش همیشه در اختیار قدرت بوده " حرف واقعاً جاودانی است .

اینها همه جای خود ، ولی آیا آنها به ما هویت می بخشند ؟ چه کسی هست که ما را توانیم کند که بتوانیم راست قامت باشیم جز شریعتی ها ؟ اگر این شریعتی را اینقدر مجروح بکنید ، خوار و ذلیل بکنید بیاندازید این کنار ناچارید مصرف کننده اندیشه های دیگران باشید . این را بنده می گوییم که استاد تاریخ وهنر هستم که هر روز نظریه

در تاریخ فلسفه اسلامی به شکل علم کلام و دفاع از این تئوری در مقابل فلسفه های وارداتی یونان و هند به وجود می آید.

- امروز حکمت و فلسفه با

یکدیگر چه تفاوتی دارند؟

شریعتی: این حکمتی که ما می گوییم تامل و تعمقی در خود هستی به معنای هستی و تعریف انسان در جهان توحیدی است. ولی فلسفه در غرب به صورت دانشی درآمد که این دانش به قول هایدگر، اصولاً "تاریخ فراموشی هستی است، چرا که هستی با کل طبیعت و جهان و موجودات یکی گرفته شد، یعنی به واقع بین وجود و موجود خلط شد. که این به اصطلاح کلیت، تجسم مطلق هستی شد و در حالی که هستی آن چنان که قبل از سفرات می فهمیدند به فلسفه های هستی گرایانه شرقی نزدیک تر بود. بنابراین وقتی می گوییم فلسفه علم خاصی است یک دانش خاصی است که از یونان شروع شده و به آلمان و غرب جدید رسیده و دوره های مشخصی دارد، ولی آن چیزی که به نام سوفیا یا حکمت در شرق به طور کلی وجود دارد به ویژه در جامعه اسلامی با آن علم خاص متفاوت است ولی مصطلح است که می گوییم جهان بینی فلسفی، انسان بینی فلسفی ولی در واقع منظور ما از فلسفه، سنجش مقابله بین حکمت قرآنی و فلسفه غربی است. فلسفه غربی برای ما در سهایی دارد و ما باید با او دیالوگ داشته باشیم.

- کدامیک از کتابهای دکتر بزرگ

شما پیشترین اثر را داشته است؟

شریعتی: مهم ترین کتاب های دکتر اسلام شناسی در حسینیه ارشاد است، (کویر) است، بعد مجموعه های (جهان بینی و ایدنولوژی) و (مذهب علیه مذهب) را نام می برم. (تشیع علوی و صفوی) از مجموعه شیعه و از مجموعه انسان که بهترین شان (اسلام - انسان - مکتب های مغرب زمین) است

اسلام ایدنولوژیک، مدرنیته و

جامعه مدنی

در گفتگو با دکتر احسان شریعتی

(محمود تکو روح)

آشنایی فرستاده بود پیشنهاد می کند که بروید فلسفه بخوانید. در آن دوران من در آمریکا تحصیل و مقطع دیپرستان را سپری می کردم.

طبعاً مسائلی که در سال های ۵۰ مطرح بود بیشتر مسائل فلسفی بود. طرح جهان بینی مذهبی در مقابله با ایدنولوژی هایی که راس شان مارکسیسم قرار می گرفت و مقایسه توان و قدرت آنها با یکدیگر از جمله دغدغه های فکری رایج بود. ما نیز به دنبال این مساله کشانده شدیم و

در گیر بودیم، و مانند هر جوان دیگری در گیری فکری داشتیم. مسائل فلسفی مثل ماتریالیسم و اوامانیسم و تضادش در رابطه با جهان بینی و احکام و شعائر مذهبی مقولاتی بود که آن زمان نقل می شد بعد از دوران دیپرستان به خواندن فلسفه به شکل کلاسیک روی آوردم. و آن نیز دوران پایانی آن را طی می کنم. البته در اینجا لازم است این را بگوییم که دکتر در باب فلسفه دیدگاه خاصی داشت نظری که اقبال لاهوری نیز عنوان کرده است. تفکیکی وجود دارد ما بین حکمت نظری قرآنی و فلسفه به مفهوم متافیزیک که از افلاطون شروع می شود و تا هگل و

هایدگر ادامه می یابد و تاریخ مشخصی دارد. هایدگر می گوید، این علم به طور کامل علم نبوده (فلسفه) بلکه برداشتی از هستی و انسان بوده است و نزد حکمای پیش سفاراطی به سیستمی که به فلسفه معروف می شود، تبدیل متفاوت است با آن حکمتی که در جهان بینی توحیدی مطرح می شود. مقابله بین این دو بینش

- شما در رشته فلسفه تحصیل کرده اید، دلیل انتخاب این رشته علاقه شخصی به فلسفه بود یا تحت تأثیر پدر آن را انتخاب کردید؟

شریعتی: می دانید که دکتر شریعتی در اسلام شناسی در آغاز بیشتر بر بعد اجتماعی و جامعه شناسانه اسلام تکیه داشت اما در دوره پایانی زندگی به دلیل همزمانی با جریانات فکری و سیاسی سال های ۱۳۵۴ و تحولاتی که در نیروهای سیاسی، مذهبی مثل مجاهدین صورت گرفت و در پی آن عده ای مارکسیست شدند، ضرورت توجه و ارزیابی مجدد به جهان بینی فلسفی اسلام و جهان بینی توحیدی در نگرش دکتر به وجود آمد. و این در آخرین آثار دکتر مشهود است. که به عقیده او ما در دوران تکریں مکتب هستیم و مکتب هنوز شکل قطعی و نهایی به خود نگرفته است. بنابراین در بازسازی مکتب به قول و تعبیر اقبال، بعد فلسفی یعنی توجه به عالم و آدم، تبیین معنای هستی و به اصطلاح انسان شناسی فلسفی اهمیت فوق العاده ای دارد و در این رابطه در یکی از نامه هایی که به مخاطب

شریعتی : بله چون به یک سری از زمینه ها کمتر پرداخته شده و جز اشاره ای به چیزی تصریح نشده است.

- فکر نمی کنید در آن شرایط روشنفکران مذهبی با تکیه به مذهب اگر در جوهره فکر دکتر شریعتی، خط ممتدی را از اولین نوشته ها، مانند (ابودر) تا آخرین نوشته ها مانند (حر) ببینیم، در می یابیم که جوهر قضیه هیچ تفاوتی نکرده است، یعنی همان (عرفان، برابری، آزادی) یا مفاهیم کلیدی از این دست در ذهنش پخته تر شده و مانده است.

نوعی ایده آیسم، نوعی رومانتیسم را در جامعه ایرانی و باورهای مردمی اشاعه می دهد که درباره نهایت آن اندیشه ای نمی شود؟

شریعتی : البته وقتی از اولانیسم یا ایده آیسم می گوییم باید روش کنیم به کدامیک نظر داریم، چون به لحاظ فلسفه هر کدام از اینها واژه دقیقی هستند. حال اگر منظورتان جنبه آرماتی یا احساسی این اندیشه باشد، باید گفت که تفکر و جریان فکری در ایران پایگاهی قوی داشته و اکنون واقع بینانه تر به مسائل می نگرد، طبعاً تجربه ای به دست آمده و این نظریات در آزمون عملی و پویش اجتماعی، خودش را به سنجش گذاشته و نقد شده است. برخی از آنها

گروهی به هیچ کدام از اینها ندارد، چون اصلاً کارش را کاری فرهنگی و فکری می داند.

- به نظر شما اگر اکنون پدرستان در میان ما بود، در دیدگاه های خود تجدید نظر می کرد؟

شریعتی : بله مسلمان. اگر به دوره های مختلف زندگی ایشان دقت کنیم و به تفکرش که دائم در حال تحول و برداشت های نو و اجتهادات و ابتكارات فکری بود، به طور حتم با تحولات عظیمی که در ایران رخ داده است، ایشان هم در بسیاری از موضع و برداشت های خود، تغییر و تحولی به وجود می آورد. ولی اگر در جوهره فکر ایشان، خط ممتدی را از اولین نوشته ها، مانند (ابودر) تا آخرین نوشته ها مانند (حر) ببینیم، در می یابیم که جوهر قضیه هیچ تفاوتی نکرده است، یعنی همان (عرفان، برابری، آزادی) یا مفاهیم کلیدی از این دست در ذهنش پخته تر شده و مانده است. اما مفاهیمی چون ایدئولوژی، امامت مقولاتی هستند که باید تطبیق و مجلداً تعریف شوند.

چون برداشت های متفاوتی را مطرح و به وجود می آورد و ابهاماتی را در بر میگیرد.

- پس شما قبول دارید که ابهاماتی وجود دارد.

اما مهم ترین آنها از نظر عمق روانی و درونی (کویر) است که اصلی ترین مقاله اش (معبد) است. بنابراین، این کتاب ها به دلیل

نگرش خاص به مسائل جوانان بیشتر آنان را تحت تأثیر قرار داده است. خود من هم همین طورم. می توانم این دو دسته بندی را انجام دهم، یعنی از ساده ترین شان که مثلاً (یک جلویش تا بی نهایت صفر) باشد تا معبد (کویر).

- پدر شما با صادق هدایت و جناح های روشنفکران لائیک نیز ارتباط داشت؟

شریعتی : بله در آثارش می گوید که من در مشهد که بودم محفل ادبی داشتم. در آن دوران با آثار صادق هدایت و کافکا و مترلینگ و آثار بدینانه فلسفی اینها آشنا شده است از نظر شعر تحت تأثیر نیما و انقلابش در وزن و قافیه بود.

- پدر شما به سوسیالیست خدا پرست معروف بود (چون اولین کتابی را که ترجمه کرد همان ((خدا پرست سوسیالیست)) بود) و در حزب مردم ایران هم عضویت داشت. علاوه بر این، گرایش دیگری هم داشت؟

شریعتی : بله، به طور کلی در دوره جوانی که خدا پرستان سوسیالیست، اولین چریانی بود که ایشان با آن همکاریش را شروع کرد گرایش به جبهه ملی، نهضت مقاومت ملی، زنجانی و طالقانی و غیره و بعد کنفرانسیون دانشجویان خارج از کشور بود. پس از بازگشت به ایران درباره نحوه فعالیت سیاسی تجدید نظر می کند و از آن پس نیز به هیچ جریانی تعلق گروهی سیاسی ندارد، اما با جریان هایی نظری جریان چپ نهضت آزادی، طالقانی، سحابی و از آن طرف جاما و دکتر پیمان شریک است ولی تعلق



است که در برابر او احساس خطر سیاسی و اجتماعی می‌کند و علیه او موضع می‌گیرد. پس از دوران مکنی، در دوران مدنی بین قبایل و ادیان مخالف قرارداد تاسیس شهر و تشکیل یک دولت بسته می‌شود و در اسلام برخلاف مسیحیت که از روز اول کار قیصر را به قیصر و خدا را به خدا سپرد و یک تز لائیسیته وجود داشته است، صورت مساله به گونه‌ای دیگر است. اصل لائیسیته که یعنی اصل حمایت از اقلیت‌های مذهبی است و تساوی شهروندان از نظر اعتقادات مذهبی، ایدئولوژیک را خواهان است و تفکیک این از دولت است و بحث جدایی دین از سیاست بیهوده است و از نظر سیاسی مشکوک. ولی بحث اصل تفکیک دین و دولت، یعنی اینکه در دولت تنها بی طرفی عقیدتی حاکم باشد و دولت در مقابل ایدئولوژیها و ادیان خشنی عمل کند، اصلی درست است و از اصول اساسی دموکراسی است، چون تمامی مردمانی که در یک سرزمین زندگی می‌کنند از نظر مذهبی و ایدئولوژیک متوجه و از نظر حقوقی با هم مساوی هستند بنابراین باید در دولت تفکیک صورت بگیرد. "اصولاً" نیروی مذهبی یک نیروی سیاسی مسلمان است و یک نیروی سیاسی باید معهده و مسئول باشد و اسلام باید در زمینه سیاسی دیدگاه روشی ارائه دهد. بدون این امر، اسلام به ایمان و عرفان قلبی و شخصی تبدیل می‌شود و از حوزه اجتماع رخت بر می‌بنند. آنچه از آن باقی می‌ماند برداشتی عرفانی دینی است. مثل سایر مذاهب نظریه بودیسم، مسیحیت و این مسائل با مواردی که مسئولیت اجتماعی فرد مسلمان را می‌طلبید در تضاد است. کیست که تکذیب کند دینی را به آن کسی که تحریض نمی‌کند به طعام گرسنه و از علمای پیمان می‌گیرد که در مقابل گرسنگی مظلومان ساكت نشینند.

ولی با اصل حقوقی لائیسیته به مفهومی که گفتم بی طرفی ایدئولوژیک دولت از جمله اصولی است که حضرت محمد (ص) نیز بر آن

وقتی دکتر می گوید اسلام

ایدئولوژی است، یعنی اسلام باید به عرصه اجتماعی مکاتب جدید بیاید و در مقابل مکاتب دیگر یک سپر دفاعی پیدا کند و این کار را با آگاهی انجام دهد. دکتر این را ایدئولوژی می‌داند.

یکدیگر مرتبط هستند. اسلام از آنجایی که تعهدی در عرصه اجتماع دارد، یک ایدئولوژی است و از آنجایی که جوهر این ایدئولوژی جهان بینی است فراتر از جهت گیرهای ایدئولوژیک اجتماعی سیاسی روز است. وابن جهان بینی که والاتر و پویاتر و وسیع تر از ایدئولوژی است، جهان بینی توحیدی، عرفانی است.

- پس جهان بینی فراتر از ایدئولوژی است؟

شریعتی: بله به یک معنا ایدئولوژی تغییر می‌کند اما دین ثابت است.

- آیا بحث جامعه دموکراتیک دینی یا حکومت دموکراتیک دینی قائل هستید؟ و یا "اصولاً" این دو را در تناقض با هم می‌دانید؟ برای جوامعی چون جوامع ما چه راه حلی وجود دارد؟ آیا دین از حکومت جداست و یا دین از سیاست جداست؟

شریعتی: در قیاس با مسیحیت و بودیسم و سایر ادیان، از روز نخست که حضرت محمد (ص) با اسلام مردم را به توحید دعوت می‌کند، با یک جامعه جاهلی به اصطلاح طبقاتی مواجه

که درست بوده، می‌ماند و برخی دیگر رد شده و کنار گذاشته می‌شود

- آیا به نظر شما و همین طور پدر شما، دین ایدئولوژی بوده و هست یا (فربه تر از ایدئولوژی است)؟ و یا همه اینها بحث‌های انحرافی است؟

شریعتی: از دیدگاه دکتر در جنگ طبقاتی، اجتماعی، تاریخی، یک ایدئولوژی محکوم. کارکردهای این ایدئولوژی محکوم با ایدئولوژی حاکم یکی نیست. در جنگ طبقاتی، دیدگاه‌های فرهنگی و فلسفی جنبه مبارزاتی و عملیاتی به خود می‌گیرد. در اینجا می‌توان گفت: آیا فرهنگ به ایدئولوژی تبدیل می‌شود.

در جوامع دموکراتیک، ایدئولوژی‌های مختلفی وجود دارد: سوسیالیسم، لیبرالیسم، ناسیونالیسم و آن در فرانسه چهار حزب و چهار ایدئولوژی وجود دارد. حتی در علوم دقیقه هم که بنگریم به قول توماس کوهن یک پارادایم هایی هست که به مدل‌های فکری برای کتاب‌های آموزشی علم آن عصر تبدیل می‌شود مانند نیوتن و تفکر نیوتونی و... پارادایم‌ها جایگزین می‌شوند و مدل‌های علمی متفاوت می‌شود. بنابراین می‌توان گفت که ایدئولوژی نیز چنین کارکرده دارد.

وقتی دکتر می گوید اسلام ایدئولوژی است، یعنی اسلام باید به عرصه اجتماعی مکاتب جدید بیاید و در مقابل مکاتب دیگر یک سپر دفاعی پیدا کند و این کار را با آگاهی انجام دهد. دکتر این را ایدئولوژی می‌داند. البته ایدئولوژی کردن سنت به معنای ساختن یک نظام بسته ارزشی مذهبی آینده دگم نیست. او نقطه قوت اسلام را در باز بودن باب اجتہاد می‌داند. ما یک مرکز کمیسیون ایدئولوژی و یا دکترین یا کلیسای دگم نداریم. برخلاف مسیحیت باب تفکر در اسلام باز است. به بیانی دیگر، اسلام و ایدئولوژی با

رسد . بعد از دوران غیبت ، این مردم هستند که با انتکا به عقل خود ، آزادانه تصمیم می گیرند ، قانون وضع می کنند و از آن تبعیت می کنند .

بنابراین اصل غیبت آشکارا می گوید که دموکراسی آغاز شده و دوران نبوت و امامت که دوره های خاصی از تاریخ بشریت بوده ، تمام شده است .

اگر بخواهیم به طور خلاصه بحث را جمع بندی کنیم : جدایی دین از سیاست هرگز ، ولی جدایی دین از دولت آری . این جدایی که می گوییم به معنی بی طرفی است .

- همان طور که می دانیم بحث های روشنفکران ما ، چه در داخل و چه در خارج ،

بر دو موضوع دور می زند : یکی هویت و دیگری مدرنیته و این دو گفتار برداشت های

متفاوت هستند . از یک سوی هویت ملی هر کشور در برابر تهاجم فرهنگی غرب مقاومت می کنند و از سوی دیگر مدرنیته که دارای نقاط

ثبت و منفی است به صورت روندی تحملی و شاید جبری زمان ، این مقاومت ها را ذره

مبنا اقتصادی دارد خود را به بهانه مناطق آزاد تجاری ، از طریق باندهای مافیایی

طبقات وابسته و حتی غیر وابسته تحمل می کند و بازارها را به خدمت می گیرد ، متنهای این امر متناسب با آگاهی های هر جامعه ،

میتواند آثار مثبت آن رشد تکنولوژی ، رعایت حقوق بشر ، استقرار تدریجی

حکومت های به ظاهر دموکراتیک و آثار متفق آن تجارت اقتصادی ، فقر گستردۀ حکومت های به ظاهر دموکراتیک مردمی ولی در باطن سرکوبیگر است . در این باره چه نظری دارید ؟ آیا این هویت ما با این مدرنیته در

تعارض ریشه ای است یا نه ؟ آیا اصول مثبت آن مانند دموکراسی ، حقوق بشر ، رقابت و اصول متفق آن مانند لیبرالیسم جنسی ، اقتصاد

بازار و ... قابل تفکیک اند ، یا چنان که غرب تبلیغ می کند چنان در هم تنبه اند که جدا کردن آنها ممکن نیست ؟ آیا روشنفکران ما می

ایدئولوژی به یک سیاست فرمایشی و بخشنامه ای تبدیل می شود و همه آن آزاد بودن ایمان مذهبی که گفته می شود اکراه در دین وجود ندارد ، از بین می رود و به ضرر ملت هم هست ، چون در مورد اقلیت ها تبعیض به وجود می آید . بنابراین وقتی ما می گوییم حکومت اسلامی یعنی حکومت تکنولوژی واقعی ، دموکراسی واقعی به معنای حکومت مردم است ، اراده خدا از طریق حاکمیت مستضعفان و امامت ایشان تحقق می یابد . در واقع این مردم هستند که حکومت می کنند .

یعنی ما مردم سalarی را می پذیریم ، بنابراین تمام مکانیسم مردم سalarی را قبول داریم ، از جمله اینکه

پاییز بود مانند قرارداد تشکیل دولت و اصل شهر و دولت با یهود که در قانون اساسی مدینه است و در نامه علی به مالک اشتر (که یا هموطن یا همنوع تو هستند یا برادر تو هستند در دین) . بنابراین می بینیم که این دیدگاه وجود دارد که همنوعانی داریم که در یک سرزمین دارای یک ملت هستند اما ممکن است مذاهب مختلفی داشته باشند .

اسلام از آنجایی که تعهدی در عرصه اجتماع دارد ، یک ایدئولوژی است و از آنجایی که جوهر این ایدئولوژی جهان بینی است فراتر از جهت گیرهای ایدئولوژیک اجتماعی سیاسی روز است . واين جهان بینی که والا اتر و پویاتر و وسیع تر از ایدئولوژی است ، جهان بینی توحیدی ، عرفانی است .

تساهل مذهبی را می در اسلام می بینیم . شاید در دوره های خاصی از خلافت ها تفتیش عقاید در اسلام وجود داشته است ولی به صورت مذهبی و به طور کلی تفتیش عقایدی که در غرب و مسیحیت بوده است در اسلام نیست . در دوران عباسی تمام فرهنگ ها و ایدئولوژیها حاضر بودند ، حتی گاهی وزیر و وکیل می شدند . به طور کلی مستشرقین هم می پذیرند که تساهل مذهبی در نیروهای اسلامی مذهبی بیشتر از سایرین بوده است .

از نظر حقوقی هم امروزه اسلام جمهوری را می پذیرد ، پارلمان را می پذیرد . یکی از مشکلات در واقع این است ، اصل تفکیک دین و دولت بدین معنی که ما اگر بخواهیم دولت ایدئولوژیک یا دولت دینی بسازیم هم به ضرر آن ایدئولوژی است هم به ضرر دولت و ملت ، زیرا



مردم به ادیان مختلف و ایدئولوژی های مختلفی اعتقاد دارند و از نظر حقوقی با هم تساوی ذاتی دارند . جهت گیری کلی این است که ما نمایندگان (حالا چه سلطنت باشد ، چه ولایت باشد ، چه روحانیت) جدا از مردم نداریم . آنچه که ما در فلسفه سیاسی خودمان از آن صحبت می کیم ، بحث امامت در عصر غیبت است ، که دکتر می گوید . در عصر غیبت یک دموکراسی متعهد هدایت شده است . به گفته ایشان بعد از دوران خاتمه ایست که وحی و نبوت به پایان می رسد ، عقل بشر دخالت می کند . یک دورانی هم داریم که دوران امامت است و در نهایت به غیبت می

با شیفتگی و تقلید نسبت به شرق و اسلام پیش رود. الان نیز اروپا به واقع آینده ای است که ما خودمان را در آن می بینیم. در اینجا بر عکس سخنی که می گوید اروپا نمایشگاهی نیست که تنها کالاهای را که می خواهید، بردارید، می خواهیم بگیریم که ما می توانیم بسیار با اختیاط کالاهای خودمان را انتخاب کنیم. بهایی که در این معامله می پردازیم همان عرفان است. بنابراین ما در دیالوگی وارد می شویم که باید در قبال آن گوهری را نیز ارائه دهیم. یعنی از آن سوی تجارت تکنیکی یا حقوقی، سازماندهی عقلانی اجتماعی که امروزه به یک علم تبدیل شده است و از

اصل غیبت آشکارا می گوید که دموکراسی آغاز شده و دوران نبوت و امامت که دوره های خاصی از تاریخ بشریت بوده، تمام شده است.

همه مهمتر، یک سری علوم از قبیل سیاست و فن مدیریت و اقتصاد را بگیریم. چرا که اینها مسائلی است که متسافنه ما از آنها عقب مانده ایم. و از سوی دیگر خلاصه معنی آنها را پاسخ دهیم. آنها به یک پیام معنی از نوع شرقی نیاز دارند. ایران اسلامی این پیام معنی را با خود دارد و در این زمینه عرفان حرفه ای برای گفتن دارد.

امروزه در دنیا به این مسائل توجه خاصی به فلسفه اسلامی را با عنایت خاصی به فلسفه ایران و عرفانی ایران و حکماء ایران می نویسند. به قول دکتر در دعوای فکولتی و اهل ما، راه سوم درست ترین راه است که نه مدرنیته و غرب زدگی و نه سنت گرایی و تحجر است. ولی این سخن مقتضان هم درست است که اول باید زبان آشنته سیاسی زده قلبی که دقت فلسفی و علمی آن کم بوده را کنار گذاشت و اگر مقاومی را از غرب می گیریم، ابتدا تعریف علمی و تاریخی دقیق آن را ارائه دهیم و تفاوت هایش با مقاومی شرقی و اسلامی را بیان کنیم. اگر ما صریح صحبت نکنیم، به التقطاط و به اصطلاح یک ستر مصنوعی دچار می شویم که به آن می گویند: یک زبان آشنته ایدئولوژیکی که آسمان و ریسمان را به هم می بافد.

(نقل از روزنامه جامعه)

دیدگاه بین سنت پرستی و غرب گرایی، تعارض ذاتی و تاریخی وجود دارد و هیچ گونه پیوندی ممکن نیست.

اما دیدگاه دوم، واقعیت این است که در فرهنگ و هویت ما عناصر و رگه های عدالتخواه یا عقل گرایانه وجود داشته که اگر در مسیر طبیعی خود پیش می رفت، تفاوت های بسیاری را شاهد بودیم. برای مثال عقل گرایی در فلسفه اسلامی (معتزله و رویکرد عقلی) به مسائل از بدو تولد، گرایش علمی و فلسفی نسبتاً قوی به وجود آورد، هر چند از نظر ایدئولوژیکی ممکن بود انحرافی باشد، و از جانب خلافت عباسی و ... دامن زده شد، اما از قابلیت و ظرفیت پیشرفت تا نظیر آن در ژاپن به وقوع پیوست. ما دموکراسی را نه به صورت ایده آل، ولی نسبتاً باز در هند و به نحو دیگر در ژاپن و فرهنگ اسلامی تجربه کرده ایم.

بنابراین فرهنگ اسلامی هم می تواند برداشت های عقلانی، علمی، فنی، دموکراتیک و غیر دموکراتیک بیرون بپاید، تکنولوژی ایجاد شده در غرب و تجدد چشمگیر آن سرنوشت از پیش تعیین شده ای نبوده است. این دستاوردها تعلق خاصی به جامعه ای خاص ندارد. اینها به تمام فرهنگها و گرایش ها تعلق دارد. ما در زمان قرون وسطی از آنها جلوتر بودیم. و اینک آنها

به شتاب حرکت می کنند. مهم این است که نکته گره خود را پیدا کنیم، در فرهنگ، فلسفه و تعلق، علل عقب ماندگی و خمودی را ریشه یابی مجدد کنیم- مثل کاری که اقبال لاهوری می کند. از نظر سیاسی تحولاتی را که در حاکمیت های اسلامی صورت گرفته برسی کنیم. بینیم روح اولیه اسلام چه بوده است؟

چه عواملی تهاجمات خارجی را از بین می برد؟ و خلاصه مجموعه این عوامل بررسی شود تا دویاره یک مدرنیته و دموکراسی و تجدیدی در جامعه ما به وجود بیاید که با فلسفه و جهان بینی و فرهنگ ما هماهنگ باشد و همان طور که هر کدام از نحله های مختلف غربی از مفهوم لایسیته، تجدید، درک جدایگانه ای داشته اند، ما نیز به روایت جدیدی که مطابق با روحیه و فلسفه و جهان بینی خودمان باشد، دست یابیم.

ضرب المثلی هست که می گوید برای اینکه هویت باقی بماند باید هر روز نو شود. این هویت اگر نو نشود، از بین می رود. در اروپا رنسانس یک تجدید و بازگشت به عصر طلایی یونان و روم بود. تمدن اسلامی واسطه ای شد که اروپا خودش را پیشتر بشناسد و به خودش باز گردد. نه اینکه در مرحله اول

دموکراسی واقعی به معنای

حکومت مردم است، اراده خدا از طریق حاکمیت مستضعفان و امامت ایشان تحقق می یابد. در واقع این مردم هستند که حکومت می کنند.

توانند با تطابق اصول ارزشی جامعه ما در مبارزات خود برای گشایش فضای سیاسی جامعه موثر باشند؟

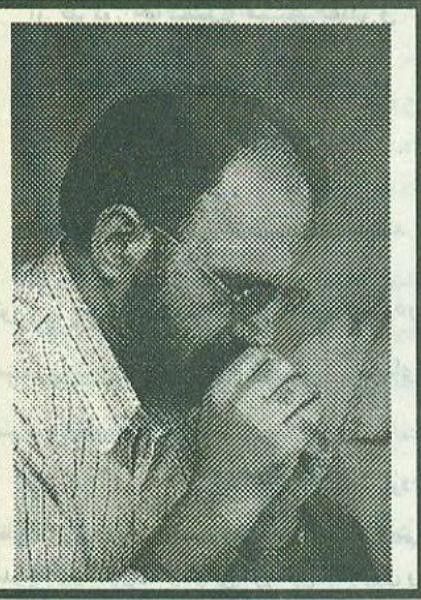
شروعی: در این باره دو دیدگاه وجود دارد. نظریه اول بر جدایی ناپذیری جنبه های مثبت و منفی مدرنیته تاکید فراوان دارد و می گوید این تکنولوژی و این دموکراسی که در غرب دیده می شود، نتیجه تحولات فکری و فلسفی است که در تاریخ دیده می شود، یعنی به قول ماقن و بر سه عامل در تجدید غرب مؤثر بر - ود



است:

۱- آزاد شدن و خود مختار شدن ذهنیت، ۲- پدید آمدن تدریجی روحیه کار سازی و کار پردازی و کارگاه های تولیدی و تجاری جدید، ۳- ایجاد نهاد بروکرانیک دولت و دموکراسی دولتی که در اصل همان خود مختاری عقل انسان است که این عقل بعداً به عقل فنی یا عقل ابزار ساز تبدیل می شود و عصر تکنولوژی و دموکراسی ریشه در این تحولات فکری دارد. بنابراین دموکراسی و تکنولوژی را نمی توانیم از ریشه جدا کرد و به جای دیگر پیوند داد. از این

می کند و نه ما اورا. یکدیگر را می خوایم و می طلبیم. لاجرم چیزی در او می یابیم و می خواهیم که چنین به او اشتیاق می ورزیم و ابراز احتیاج می کنیم.



من وقتی که قصه روشنفکری و رازدانی و دینداری را می نوشتم، در میان بزرگان از شریعتی آغاز کردم. سخن از مطهری گفتمن. از بازرس گان ذکری به میان آوردم. از مرحوم اقبال لاھوری سخن گفتمن و نوشتم و در پایان به حافظ رسیدم و حافظ را روشنفکر زمانه خود نامیدم. تعریفهای سخنگیرانه ای که از روشنفکری می شود، البته حافظ را در خود جانمی دهد. چراکه حافظ متعلق به دوران گذار از سنت به مدرنیته نبود حافظ در شکاف میان دو تاریخ نایستاده بود و برای پل زدن میان این دو، جهدی و اهتمامی نمی ورزید. اگر این عنصر را در تعریف روشنفکری دخیل بدانیم، کثیری از بزرگان که در دوران استوره زدایی ناشده تاریخ بسرمی برداشتند و هنوز امواج مدرنیته بر اذهان آنها نخوردیده بود، روشنفکر محسوب نمی شوند. اما اگر عنصر دلیری، عنصر هنرمندی، عنصر نقادی، عنصر در دشناستی را از عناصر لایتلوف ولا ینجرزای روشنفکری بدانیم در آن صورت به این معنا و به این اندازه حافظ را می توان یک روشنفکر زمانه خود دانست. من بر عناصر دلیری، در دشناستی و نقادی تکیه می کنم. کسانی که اولاً در دشناستند، معایب

سخنرانی دکتر عبدالکریم سروش در سمینار "شریعتی حافظ زمان" در تاریخ ۳۰ خرداد ۱۳۷۹ - دانشکده فنی

بسم الله الرحمن الرحيم
ولاحول ولا قوه الا بالله العلي العظيم

این جلسات گواهی می دهد که شریعتی هنوز با ماست و حضور پرهیمنه و سنتگین و پرهیبت اوبه نیکی احساس می شود. خوشبختانه شریعتی حکومتی نشده است تابعویم پاره ای از این جلسات، بلکه به تشویق و ترغیب اریاب قدرت برگزار می شود. بلکه حرکاتی است کاملاً خودجوش. دانشجویانه و دانشگاهی واژ فرهنگ این کشور نشات می گیرد. همین نشان می دهد که هنوز شریعتی با ماست و مانتوانسته ایم اورا رها کنیم. از سرمهصلحت اندیشه یا سیاست اندیشه هم نیست که این جمع تشکیل می شود؛ مصلحت اندیشه دورانی و جوانانی دارد و از نفس می افتد و زود به پایان می رسد. اما وقتی که موجودی علی رضم بسی مهربانها و مخالفتهای عظیم که با او می رود و کوششها نامبارک بسیار که در بدنام کردن او صورت می گیرد، باز همچنان پایداری می کند و ماندگاری می ماند و یاد و خاطره اش در دلها و ضمایر درس خوانندگان و زیرکان و مسئولان این دیارمی ماند. نشان می دهد که در او خیری، کمالی و جمالی هست که چنین به بقای او کمک می کند و نام او را زنده نگه می دارد.

سخن من در این محفل مبارک، حول درباره ماندگاری حضور دکتر شریعتی است. می خواهم به کوتاهی توضیح بدهم که چرا شریعتی با ماست و چرا حضور او همچنان احساس می شود. و از این بالاتر، چرا مابه او همچنان نیازمندیم. نه او مارا هم

از حضور در محضر خواهران، برادران، دانشجویان گرامی و استادان محترم بسیار مشغوف و از خداوند بسیار ممنون هستم، محبتی که برادران و خواهران گرامی ابراز می کنند، مرا صدیقان ممنونتر و مسئول تر می کند. امیدوارم که این شادی و نشاطی که در چشمها و چهره های یکایک حاضران موج می زند، سرمایه ای شود برای کامیابیها و بهروزیهای بیشتر این مرز و بوم و جوانان ما را در ایفای مسئولیتها بزرگ و خطیر تاریخی شان یاری بیشتری کند.

جلسه به نام و برای یکی از قهرمانان فکری - هنری تاریخ این دیار، یعنی مرحوم دکتر علی شریعتی تشکیل شده است. از حسن اتفاق در شب میلاد پیامبر بزرگ اسلام هم قرار داریم. پیامبری که در راه بسته آسمان را بر رود زمینیان گشود و با خود برای آدمیان و برای زندگیان معنا آورد و تعلیم نوساخت و هویتی جدید به پیروان خود داد و آتش تازه ای در خرم تعادل تاریخ و جهانیان زد و دست مارا مستقیماً در دستان مهریان و نواز شکر خداوند نهاد و درس آدمیت و مهریانی به ما آموخت و خداوند را در چهره یک خالق مهریان به ما معرفی کرد. از خداوند کریم و منان می طلبیم که عنایات آن روح بزرگ و آن ولی اعظم را بر ما بیشتر وافزونتر کند. به همین مناسبت به یکایک دوستان و پیروان خالص و صمیمی و مومن آن بزرگوار این شب و روز مبارک را حجسته باش می گویم و برایتان بهروزیهای بیشتر آرزو دارم.

اما قصه دکتر شریعتی قصه پایدار و ماندگار و درس آموزان بزرگوار است. **فنس تشکیل**

کافر ترین کافران و رذل ترین گناهکاران محسوب
می شود:
دانی چنگ و عود چه تقریر می کند
پنهان خورید باده که تعزیر می کند
ناموس عشق و رونق عاشق می برند
عیب جوان و سرزنش پیر می کند
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کند

این تزویر، دل حافظ را خون گرده بود، این ظاهر،
این نفاق، این سالوس، این ریاکاری شایع در جامعه
زمان او، آن زهد فروشی های ریایی، آن عجب
خانقاہی، آن طلبکاری از خلق و از خدا بخارط
اینکه دو تا نماز جماعت یا فرادی به جا آورده
بودند، چیزهایی بود که دل در دمند حافظ را به
جوش می آورد. چنان دیانتی همراه با چنان آفته را
نمی پسندید. همه جا درباره این ریاهای سخن می
گفت. قهرمان افشاری آفات و عیوب جامعه‌ی دینی
زمان خود بود. بخوبی می فهمید که در آن
جامعه، عبوسی و تنگ خلقی، برشادی و خوشروی
غلبه دارد:

پشمینه پوب تند خو کز عشق نشیدست او
از مستی اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند
خوشخوبی در مقابل تنگ خلقی، در مقابل عبوسی:
این نهیها و این نعره های حافظانه بود که در طول
تاریخ طنین افکند؛ همان درد که حافظ در جامعه
زمان خود می دید، همان آفتها که دریک اجتماع
دینی مشاهده می شد یا جامعه مستعد ایجاد آنها و
ابراز آنها بود، همچنان با ماست، زبان زمانه ماست، با
است که حافظ، حافظه ماست، زبان زمانه ماست، با
ما حاضر است، حرف دل ما را می زند، حتی از خود
ما بهتر می زند، نه بسب اینکه سخن زیبا می گوید
نه فقط به دلیل اینکه شعر پردازی می کند، لفاظی
می کند، خداوند صنعت ایهام است، بخارط اینها
نیست، بخارط درون مایه کلام او و جهت گیری
سخن او و نفوذ شخصیت او و زیر کی او در اوضاع
زمانه خویش است. به همین سبب است که او
همچنان با ما معاصر است، همین همزناست که ما

پوشند و زیباییهایی که ظاهر می کند، به قول
سعدی:
ای هنرها گرفته بر کف دست
عیها برنهاده زیر بغل
تا چه خواهی خربد ای مغور
روز درماندگی به سیم ذغال

این تعبیرات از سعدی است که یک قرن پیشتر
از حافظ می زیست. نوبت به حافظ رسید، از او هم
قویتر گفت:
خدارا کم نشین با خرقه پوشان
رخ رندان بی سامان مپوشان
تو ناز ک طبعی و طاقت نداری
گرانیهای مشتقی دلک پوشان
در این خرقه بسی آلد گیهاست
خوشاد لاق و قبای می فروشان
یا در زورق سالوسیان بین
صرای خوندل و بر بط خروشان

ریاکاری، نفاق، ظاهر به دینداری و دین
فروشی از آفات و عیوب رایج همه جوامع دینی
بوده است. پیشگیری از آنها شناختن از آن، بیان
آن، در افتادن با ریاکاران و با مزوران از رسالتها و
وظایف خطیر مشفقات و ناصحان و روشنکران
است. حافظ در این کار و در این امر سنگ تمام
نهاده است. واژگون شدن نظام ارزشها، واژگون
شدن نظام رذیلتها و فضیلتها، بزرگ شدن گناهان
کوچک، کوچک شدن گناهان بزرگ، از آفات
جوامع دینی است:

ریا شمارند و جام باده حرام
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش

معنای این سخن همین است که ریا که اعظم
گناهان است، شرک بالله است، دریک جامعه دینی
آنچنان کوچک شمرده می شود که آزادانه و بسی
پروا، ریاکاران مرتكب آن می شوند اما شرب خمر
که درقبال ریاکاری معصیت کوچکتر است،
در صدر می نشینند و کسی که مرتكب آن بشود،

و آفات و مفاسد جامعه خود را می فهمند و می بینند
و ثانیاً در مقام بیان آنها و نقد آنها دلیری می ورزند.

عنصر شجاعت در وجود آنها هست و علاوه بر اینها
اگر هنرمندی راهم اضافه کنیم که سخن آنها را بر
مرکب هنر می نشاند تا به میان جامعه روانه شود
و گوشهارا بنازد و در دلها جاگیرند، در آن صورت،
حافظ قطعاً یک روش فکر است و به همین معنا و به
این اندازه، مرسوم شریعتی هم با حافظ مشابه است
دارد. یعنی شریعتی را می توان حافظ زمانه مانند
کسی که به عیوب آفات جامعه دینی وقوف نام
داشت. همه اینها رادر کار کرد تارسالت بزرگ
خود را که آگاهی بخشی بود، بگزارد.

حافظ بدون تردید به جامعه دینی زمان خود به
چشم ناقدانه می نگریست، چرا حافظ همچنان با
ماست؟ به همان دلیل که شریعتی باماست، چرا
شریعتی همچنان با ماست؟ به همان دلیل که حافظ
همچنان با ماست. مامروز حافظ را تکریم می کنیم
نه صرف این خاطر اینکه بزرگی از بزرگان گذشته
ما بوده است.

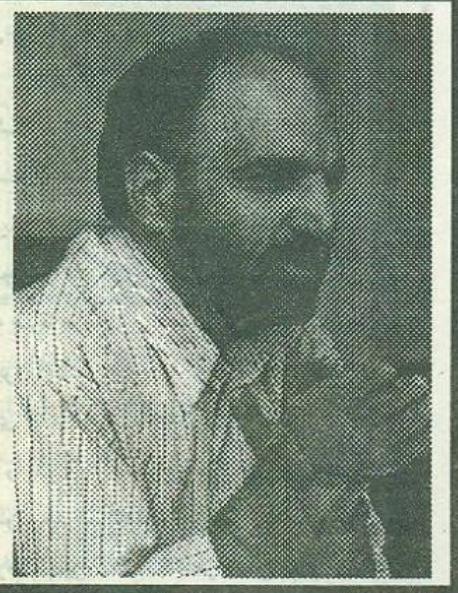
برای آنکه همچنان احساس می کنیم که حرف دل
ما را می زند. ماسخن خود را از زیсан او می
شنویم. هنرمندانه تر، زیر کانه تر و قهرمانانه تر،
قهرمان چنین است که اسطوره می شود هر نسلی و
هر قومی خود را در او می بیند، خود را در او می
خواند و به همین سبب همواره او آنها را با خود
حاضر و زنده و همنشین نگه می دارد.

حافظ به آفات جامعه دینی زمان خود وقوف
تم داشت. جوامع دینی مستعد ابتلاء به پاره ای از

بلایا هستند و اگر رهبران فکری و مسئولان آن
جامعه آن آفات را نشانند و از پیش آمدن آنها
پیش گیری نکنند، آن آفات بالقوه به فعلیت
خواهند رسید و بدل به عیوب محقق خواهند شد.

یکی از آفات جوامع دینی ریاکاری و نفاق است.
حافظ، استاد افشاکردن ریاکاران است. به بیانهای
مخالف، به زیانهای مختلف این آفت عجیب و
انسان کش و دین سستیز را با ما در میان نهاده است.
پرده از ریاکاران برگرفته است، مفاسدی را که می

مطرح نبود. برای او بسیار روشی بود که به راه روشنگران لایک نمی تواند برود. هر کاری می کند، هر چاره ای و تدبیری می اندیشد باید با منظور کردن عنصر دیانت باشد. حتی اگر شریعتی یک تماشاگر محض بود، باز از سر زیرکی، این کار را می کرد، چه جای اینکه چنان که گفته شد تماشاگر محض نبود، بازیگر هم بود، یعنی تعلق خاطر همدانه و صمیمانه به گوهر دین و عبودیت و به شخصیتی‌های بزرگ دینی داشت. لذا با خود چنین اندیشید- آثار او نشان می دهد- که هرچه می کند



و هر قدمی که بر می دارد، باید منظور کردن عنصر دین باشد. این از یک طرف. از طرف دیگر به صحنه جامعه که نگاه کرد، مشکلات، مسائل و معایب جامعه را با خود به دو دسته تقسیم می کرد: معایب و مشکلات درون زا و معایب و مشکلات برون زا. یعنی آنها که منشا درونی دارند و آنها که منشا بیرونی دارند. شریعتی، حافظ وار، هیچ تردید نداشت که کثیری از مشکلات درونزای جامعه ما ناشی از دینداری ماست. مثل حافظ، وقوف تمام داشت به اینکه آفات یک جامعه دیندار، ما را فراگرفته است. بر کات دین کمتر به ما رسیده است، آنچه که می تواند آفات آن باشد، متاسفانه نصیب جامعه ایران شده است. از یک سو نگری، از تعصب، از ریاکاری، از خرافه پروری، از استعمار و از هر بلیه ای نظیر این بگیرید که شریعتی به وسعت

و غیرت دینی، در دامن او پروردید شد، به فرنگ رفت و با کوله باری از تجربیات مبارزاتی و معلومات مدرن به ایران باز گشت. دورانی بود که جوانان الجزایری در پاریس و در شهرهای دیگر فرانسه، به همدلی و همدردی با هموطنان الجزایری خود بپر ضد استعمار فرانسویان ظاهرات به راه می انداختند و وارد عرصه مبارزات می شدند. شریعتی با مارکسیسم، با اگریستانیسالیسم، با جامعه شناسی مدرن، با تاریخ مدرن در آنجا آشنا شد.

این تجربه ها، این اندوخته ها و معلومات را با خود به ایران آورد وقتی به ایران وارد شد که ایرانیان، اخیرترین زخمی که برداشته بودند، یعنی زخم کودتای ۲۸ مرداد، هنوز بردل و بر سینه و بر چهره شان تازه بود. مبارزات گذشته به جای خود، اما این یکی بر فراز همه آنها و تازه تراز همه آنها، دلهای زیر کان را و در دمندان را خوینی تر کرده بود. در چنین فضایی و با چنان دستاوردها و سرمایه هایی، شریعتی وارد صحنه ایران شد.

اکنون که آثار او را بازخوانی می کنیم، تقریباً می توانیم به دست آوریم که شریعتی با چه نقشه ای و با چه تشخیصی پا به عرصه عمل فرهنگی- مبارزاتی نهاد. شریعتی دیندار بود، همه آثار او نشان می دهد که عشق و علاقه خود به گوهر دین، یعنی عبودیت، و به قائد دین، یعنی معنا بخشی به زندگی ما و هیچگاه ترک نکرد، هیچگاه وداع نگفت. شریعتی در عرصه دینداری فقط تماشاگر نبود، بازیگر هم بود. هیچگاه نمی توان آن عشق وافری که به حسین، به زینب و به ابوذر و شخصیتی‌های این چنین ایراز می کرد، مصنوعی دانست. هیچ وقت من در خاطرم نگذشته است که شاید شریعتی به احتمال ضعیف، در این موارد مصلحت اندیشانه و ابزار نگارانه عمل کرده باشد. هیچ گواهی بر این امر نیست، بلکه همه آنچه که در نوشته های او، در عمل می توان یافت قرایبی است بر ضد آن گمان باطل. شریعتی قطعاً علائق دینی و اعتقادات دینی داشت و آنها را تا نهایت عمر خود با خود حفظ کرد و به گور برد. لذا برای شریعتی، مساله ترک دین یافنی دین و تبلیغ علیه دین، مطلقاً

حافظ راهنمی کنیم. دیوان اورا به شیوه های مختلف تصحیح می کنیم، به رنگهای مختلف، لوکس و غیرلوکس طبع می کنیم و تجدید طبع می کنیم، مشتریان او در فروزنی اند. در اینجا کاسبی، درآمد جویی و سود اندیشی دخالت دارند، اما چیزی و رای آنهاست و آن، سخن اصلی و درد دل ماهم هست. حاضر بودن، همنشین بودن، به این معنا و به این سبب است. اگر شما خود را در کسی دیدید، اگر حرف دل خود را در جایی خواندید، آن کس و آن جانزدشما باقی می ماند، انس شما با او حفظ می شود، بیوند شما با او پیوسته می ماند و نمی گسلد. این سر برای حافظ است.

شریعتی به این مقدار و به این دلیل همچنان با مامست صورت مساله کمایش ساده است. تفاوت های شریعتی با حافظ را هم خواهم گفت و از آن طریق می کوشم تا تصویر نسبتاً جامعی از شریعتی به دست بدهم. اکنون سر همزبانی با شریعتی رامی کاوم و اینکه چرا ما همچنان گریبان او را راهنمی کنیم. سر آن اینست که ما همچنان دردهایی داریم که همان دردهای شریعتی است. همان هاست که او دلش از آنها به درد می آمد. همانهاست که برایشان چاره جویی می کرد، نسخه می نوشت و راه حل می داد. همانهاست که تمام ذهن و زبان خود را در خدمت حل آنها و بیان آنها نهاد.

اگر در جوابها با شریعتی همراه نباشیم، که در پیاره ای از موارد، نیستیم- در پرسشها با او همراهیم؛ دردها و رنجهایی که او داشت، کمایش همان درد و رنجهایست که ما امروز داریم و احساس می کنیم، اما البته به سبب اینکه او در دوران دیگری می زیست و ما فرزندان دیگری هستیم، ای بسا که در ارائه پاره ای از راه حل ها و دادن پاسخ به پرسشها، راهمان از او جدا شود و تفاوت هایی بین ما و او پیدا شود که البته و صدالبته، بسیار طبیعی است و جای هیچگونه اندیشناکی و یا انکار ندارد. صورت مساله چنان که گفتم نسبتاً ساده است. شریعتی جوانی بود تریست شده در یک خانواده دینی، پدری داشت دیندار، صاحب معلومات دینی

ترسیم بکند و از آن طریق و به کمک همین سرمایه موجود، راه حل مشکلات جامعه را ارائه بدهد و مشکل دکتر شریعتی درست از همین جا آغاز می شد در جای جای در نوشته های شریعتی این دغدغه ها به چشم می خورد. این دغدغه ها را چنان آشکار در میان ننهاده است، اما به نیکی هی توان آنها را در لابی سطور نوشته های شریعتی خواند. سوالی که یک روشنفکر دینی که نه زیر بار متولیان کلاسیک می رود و نه زیر بار روشنفکران لایک می رود، سوالی که چنین شخصی خود را با او مواجه می بیند، اینست که چرا، به چه سبب می خواهی این را زنده کنی، خلی سوال مهی است. سوال مهیب و سنگینی است. می دانید چرا؟ چرایی او این است: دین آن نیست که در ذهن آن روشنفکر می گذرد. دین آن است که در تعریف دکتر شریعتی خلاصه و تبیین می شود. دین آنست که در تاریخ بوده است. دین یک سنت است، یک جریان مردم جریان دارد. دین یک سنت است، یک جریان سنگین و پرسابقه تاریخی است و قتی که شما کسی را به دین دعوت می کنید، در حقیقت او را دعوت می کنید به شناکردن در رودخانه ای که قرنهاست جاریست، شکل یافته است، قوام یافته است، حدود و نفور معینی دارد، فشار معینی از آب دارد و آدمی را به جانب خاصی می برد. اینطور نیست که شما او را دعوت به دین بکنی، او را وارد آن جریان و آن سنت مهیب تاریخی بکنی و در عین حال به او بگویی که این تعریفی که من از دین به تو می دهم در نظرداشته باش. آنچنان که من به تو می آموزم به جریان این رودخانه نگاه کن. واقعیات چنین اجازه ای را نمی دهد.

این همانست که تاریخ دارد، این یعنی تاریخ دین یکی از نکته های اصلی که من در «(قبض و بسط)» آوردم، در مقاله «(بسط تاریخی دین)» آوردم، دقیقاً همین بود، و مسیحیت هیچ نیست جز تفسیر هایی که در طول تاریخ از مسیحیت شده است، اسلام هیچ نیست جز یک رشته تفسیر هایی که از اسلام در طول تاریخ شده است.

شریعتی دین را یکی از سرمایه های این جمع و این ملت می دانست. بازهم می گوییم، حتی اگر در این عرصه تماساً گردد، بازهم دین را رهانی کرد او معتقد بود که یک روشنفکر باید سرمایه های یک قوم را به نیکی بشناسد و بداند که از چه طریق و چه مبنای تو ان با آن قوم سخن گفت و یاد حل مشکلات آنها کوشید. شریعتی از دو سو مورد اتهام قرار گرفت، یکی از سوی متولیان کلاسیک و سنتی دین و دیگری از سوی روشنفکران غیر دینی.

متولیان کلاسیک و سنتی دین او را متمم به دین زدایی می کردند، روشنفکران غیر دینی او را متمم به دین آزادی می کردند. یکی می گفت که دین را تخریب می کند، از میان می برد، دیگری می گفت که دین را بزرگ می کند و می آراید و این موجود مردمی را با تزیریها و تنفسهای مصنوعی می خواهد سربانگه دارد. و این البته نصیب و سرو شست هر روشنفکری است که نه می خواهد که به این جناح بپیوندد و راه مستقل و مستقیم خود را می خواهد ادامه بدهد.

شریعتی دین را ترک نکرد، آن را به منزله یک سرمایه برگرفت، سرمایه ای برای حل مشکلات برون زا و درون زای این قوم. همچنین بگوییم که مرحوم شریعتی از دین به فکر سعادت اخروی نبود. نمی گوییم که آن را باور نداشت، نمی گوییم که منکر او بود، نمی گوییم که در رسالت خود و در عملکرد خود، آن را وجهه همت خود قرار نداده بود. به دین از آن حیث که تامین کننده سعادت اخروی است نظر نمی کرد، از آن حیث که حل مشکلات دنیوی است، نظر می کرد. می خواست آنچه را که در جامعه می گذرد و پسندیده نیست، از طریق اندیشه دینی درمان کند به همین سبب مجبور بود که تعریف تازه ای از دین عرضه بکند، مجبور بود که برای دین چهره ای تازه ای

از آنها در نوشته های خود یاد می کند. این بلا ای را شریعتی درونزایی دید و ناشی از دینداری این قوم. از آن طرف مشکلات و آفات ناشی از عوامل و نیروهای بیرونی را هم کاملاً مد نظر داشت، همانکه نامش را استعمار و استمار می نهاد. شریعتی به دلیل آگاهی هایی که داشت، و تجربه ها و درس هایی که در مغرب زمین اندوخته بود، به این واقعیت دوران مدرن کاملاً آگاهی داشت و بلکه آنرا با گوشت و پوست خود آزموده و چشیده بود. نفرت عظیمی که در نوشته های او نسبت به بسورژوازی و فساد های آن دیده می شود و موج می زند، ماحصل این نوع مواجهه شخصیتی شریعتی با این بلا بزرگ دوران مدرن بود، البته منشا های مارکسیستی و سوسیالیستی هم داشت. مخفی نمی توان کرد که مرحوم شریعتی دلبرده و دلبخته برای بیهای سوسیالیستی بود. به مکتب چپ، آنچنان که در آن دوران تعریف می شد تعلق پیشتر داشت و مکتب سوسیالیسم علمی را چنان که خود او یاد می کرد، بهتر می پسندید، و همچنان که در کتاب «(شناخت ادبیان)» خود آورده است، می گوید اگر دیندار نبودم، تنها مکتبی که انتخاب می کردم، سوسیالیسم علمی بود، فراموش نکنید شریعتی بسیار جوان بود. شریعتی عمدۀ آثار خود را تا پیش از ۴۰ سالگی به وجود آورد و از یک فردی که زیر ۴۰ سالگی زندگی و فکر می کند، نمی توان انتظار داشت که به همه آفاق تفکر با تمام وسعت آن احاطه پیدا کند و در همه مسائل و موارد، داوری های صحیح بنماید. او فرزند زمانه خود بود و همه ما فرزند زمانه و فرهنگ خویشتمیم. بزرگان و فهرمانان، اندکی سر خود را از زیر لحاف بیرون می آورند و تاحدی اتفاقهای بازنی و دورتر را مشاهده می کنند. اما به طور کامل، کنار زدن پوسته فرهنگ زمان و عریان شدن، برای هیچ کس مقدور نیست. شریعتی به آن آفت برون زا هم آگاهی داشت. اگر می خواست برای حل مشکلات ناشی از دینداری به راه روشنفکران لایک رود، اصلاً سراغ دین نمی رفت. علایق او این اجازه را به او نمی داد، نمی توانست بر ضد دین سخن بگوید. از طریق نفی دین، به نفی آفات مترتب بر آن بپردازد.

که آفات و شرور بزرگتر از خیرات متصور و متوقع پدید بیاورد. به همین سبب شریعتی اولاً تکیه خود را بر جوانب دنیای دین نهاد. این به نظر من تصمیم آگاهانه ای بود که او گرفت. نکته مهمی بود. من اگر نقدی را در شریعتی بینم، همین نکته است اما در عین حال هنری که در شریعتی می بینم و زیرکی که در کار او می بینم هم همین جاست. شریعتی بسیار آگاهانه این کار را کرد، یعنی مطلقاً در باب اینکه آخرت شما از طریق دینداری آباد خواهد شد سخنی نگفت.

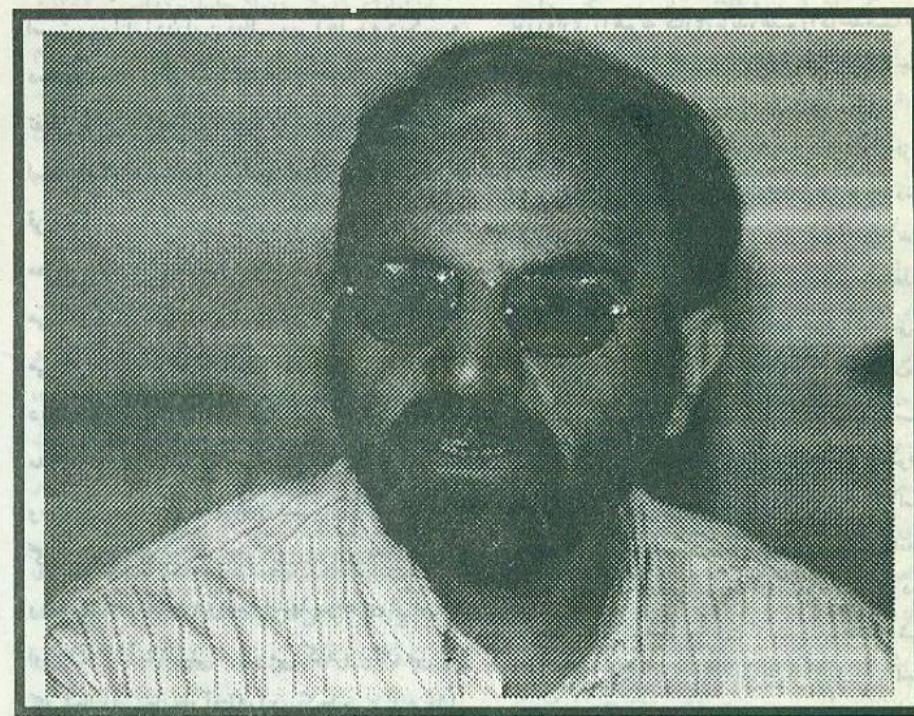
برای اینکه اولاً کار او نبود، ثانیاً معتقد بود که دیگران به حد وفور از این سخنان می گویند و کمبودی از این حیث در جامعه وجود ندارد به علاوه که متوجه بود که از آن طریق سخن گفتن گاهی راه را بر حرکت‌های چاره جویانه و روشنگرانه او تنگ خواهد کرد، یا خواهد بست. به همین سبب در آن زمینه لب از کلام بست. پروتستانتیسم که ابتدا در دل مکتب مسیحیت سر برآورد، مکتبی بود- در یک تعریف بسیار ساده - که دین را در خدمت دنیانهاد. حال ((اللوت)) و ((کالون)) آگاهانه این کار را کردند، نا آگاهانه کردند، این امر از پیامدهای خواسته حرکت آنها بود یا از پیامدهای ناخواسته، فعلاً در بحث ما مدخلیتی ندارد. آنچه که اتفاق افتاد این بود که دین در خدمت دنیا نهاده شد. بهترین تفسیر و تبیین از این امر را ((ویر)) بدلست داده است و جامعه شناسان بعدی هم کم و بیش این سخن را از او پذیرفته اند اخلاقی که پروتستانتیسم تعلیم داد، خدایی که شناساند، معنایی که از سعادت تعلیم داد، همه اینها چنان بودند که به کار آباد کردن دنیا می آمدند. بطوری که ((ویر)) نهایتاً نتیجه گرفت که کاپیتالیسم، سرمایه داری اروپایی، محصول مستقیم اندیشه های پروتستانی است. پروتستانتیسم نامش اعتراض بود، پروتست بود، اما ماهیتش خدمت به دنیا دینداری مسیحی بود، آباد کردن دنیا آنها و آزاد کردن ذهن آنها از دغدغه های دینی، البته همین کارهم در خدمت هرفی کردن دین شد. برای اینکه وقتی که دین به خورد جامعه اروپایی رفت و

را برده بود به هر طرف که می گشت، هم آن زیبایها و هم این سرمایه پرانگیزشی که در اختیار ایرانیان بود، او را راحت نمی گذاشت. او بخوبی - به منزله یک جامعه شناس - می فهمید که از این قصه امام حسین، قصه زینب، قصه ابوزر چه بهره ها می توان برد، که برد، وبالاخره با زنده کردن این شخصیتها، یکی از بزرگترین آموزگاران انقلاب شد. کسانی که بر شریعتی طعمه می زند و خرده می گیرند و می گویند که دین را زنده کرد و جوانان را به سوی انقلاب برد، حرف دلشان همین است. می گویند که دین را بهم تاریخش زنده کرد و همه تاریخ دین، همه اش زیبایی نیست، پر از زشتیها هم هست، هیچ شکی در این نیست. اینست آن طعنی که در شریعتی می زند. اینست آن طعنی که در روشنگران دینی می زند. این سخن را باید بجد شنید. باید نسبت به او حساس بود. سخن کوچکی نیست. شما وقتی که یک موجود را سریا می کنید یک طیب وقتی که یک موجود مردنی را از نو حیات می بخشد، او را با تمام شخصیت حیات می بخشد. اینچنین نیست که فقط خوییها اورا زنده کند. آن شخص اگر حسود است، حسد او هم سریای می شود. اگر بد خواه است، بد خواهی او هم سریای می شود. اگر کریم است، کرامت او هم احیا می شود. یک مجموعه ای که تاریخ دارد، سنت دارد، عظمت دارد، هیبت و هیمنه دارد، وقتی دویاره زنده می شود، با همه شوون و کوله بار و خورجین خود از راه می رسد. همه سابقه خود را برما تحمل می کند و اینست آن خرده ای که بر او گرفته اند و برهمه روشنگران دینی گرفته اند شریعتی قطعاً خود را با این سوال مواجه می دید. در پاره ای از درونیینی که داده است به صورت نجوا، به صورت بث الشکوی، این سخنان را مطرح کرده است و نشان داده است که دلمشغول این دخده هاست. کاملاً و به وضوح می دید که پرچمداری دینی و روشنگری دینی اگر پاسخ این سوال را مهیا نکرده باشد و تهیه ندیده باشد، هم مسئولیت تاریخی خود را بخوبی ایفا نکرده است، هم از عهده دفاع از خود برنمی آید و هم ای بسا

فقط هم تفسیرهای ذهنی و تئوریک نیست. عملهایی که مسلمانها کرده اند، تمدنی که آفریده اند، فرهنگی که پدید آورده اند، آداب و رسوم و عادات و خرافات و هنرها و علوم و دستاوردهایی که پدید آورده اند، مجموع اینها سنت اسلامی را پدید می آورد. گرہ زدن خود به این سنت، هویت بخش ماست. وقتی که یک روشنگر دینی پرچم دینداری را برمی دارد و دعوت به دینداری می کند، در حقیقت نمی تواند بگوید شمارا به آن دینی دعوت می کنم که خودم تعریف می کنم. حتی اگر این را هم بگوید، آنچه که در عمل اتفاق می افتد، گرہ زدن آدمیست به آن سنت تاریخی. رها کردن و هل دادن آدمی است به درون آن جریان پرشمار سنتی که قرنهای پایداری کرده است. به همین سبب مسئولیت خطیری دارد. پرچم دینداری را بالا آوردن و آدمیان را به خاطر بهبود زندگی خود به دینداری با آن تاریخ عجیب و پر نشیب و فرازش دعوت کردن هرچه که هست، ما در تاریخ دین تعصیها می بینیم، جنگها می بینیم، خرافه ها می بینیم، نزاعهای قومی بسیار می بینیم، تاریکیها و ظلمتها و خرافه ها و جهل ها و زور گفتن ها و قدریهای بسیار می بینیم. به نام دین، به مأخذ دین، برمنای اندیشه های دینی، این اتفاقات افتاده است. آدمیان بسیار نادیده گرفته شده اند، تعدیهای بسیار و تجاوزهای بسیار به نام دین صورت گرفته است. ما حتی اگر آنها را رد کنیم، که رد می کنیم، نپسندیم، که البته نمی پسندیم، اما سابقه دین و تاریخ دین اینها را با خود دارد. یک روشنگر دینی همواره خود را با این سوال مرد افکن و کمرشکن روی رو می بیند که این پرچم دعوت و رسالت را که دست گرفته است، مردم را با خود به کجا می برد، به کدام سمت پیوند می زند و آنها را به کدام منبع وصل می کند. همه سخن از زیباییها و کمالها گفتن، درمان درد نیست. برای اینکه آنچه که در واقع بوده است، آمیخته باز باهم بوده است. شریعتی قطعاً خود را با این سوال مواجه می دید. علاقه های او نمی گذاشت که او از دین به طور کامل دست بکشد. وبالاخره آن زیباییها دل او

آنها معتقد نباید چه جای شریعتی که به آنها معتقد هم بود، تعلق خاطر همدانه داشت. استفاده کرد و آن حرکت عظیم را آفرید دستکم جوانان مارا تغذیه توریک کرد و به آنها یاد داد که چگونه از این منبع دینی خود استفاده بکنند. به این معنا شریعتی حافظ زمانه خود بود. یعنی تا آنجا که توجه به آفات دروزای جامعه خود داشت، تا آنجا که با هنرمندی و دلبُری تمام این آفات را نقد می کرد و برای آنها راه حل نشان می داد، تا آنجا که از سر تعلق خاطر دینی به حفظ و پیرایش دین می پرداخت، البته حافظ صفتانه رسالت خود را گذاشت و شایسته نام یک روشنفکر دینی و بلکه حافظ زمانه خود شد.

ولی شریعتی تفاوت‌های مهمی هم با حافظ داشت. آن تفاوت‌هاست که بازهم از ما توجه می طلبد و مجموع آنها تصویر نسبتاً جامع و وفاداری از چهره شریعتی برای ما ترسیم می کند. همچنان که گفتم شریعتی این دغدغه را داشت که زنده کردن دین، زنده کردن همه دین است، همه سنت دینی است، همه تاریخ دینی است. این به اراده هیچ تک نفری بستگی ندارد که بگویید این دین موجود بالفعل در خارج را زنده می کنم، اما در دل تعریف دیگری برای دین دارم. او زیر کتر از این بود که این نکته را نداند و درنیابد که واقعیت به فرمان و به میل هیچ تک شخصی حرکت نمی کند. او آنچنان از نیروهای عظیم تاریخی و درونی برخوردار است که افراد را می شوید و سوشه می کند و به کناری می افکند و پیش می رود. این نکته فوق العاده مهم است. عین همین دغدغه را مارکسیتهای مومن امروز دارند و در نوشته های خود می آورند. در اسفند که چرا مارکسیسم در شوروی فروریخت، اما این را هم می دانند که زنده کردن مارکسیسم، ای بسا که استالین دیگری بدید بیاورد. آن مستولان با این پدیده بسیار مستولانه برخورد می کنند. در مارکسیسم ((لتین)) بی جهت رو نیامد، ((استالین)) بی جهت رو نیامد اینها بخشهاي جدایی ناپذیر از تاریخ این مکتبند. نمی شود گفت فقط خویهایش



خدمت خود را کرد، مثل نزدیکی بود که آدمیان را به بام رساند و از آن پس دیگر حاجتی به او نبود و دین به نهانخانه ضمیر و به خلوت فردیت و انفراد افراد رفت. مرحوم شریعتی از پروتستانتیسم اسلامی همین منظور را داشت. مفهوم اعتراض آن را در نظر نگیرید. البته شریعتی معتبر بود، منتقد بود، به عیوب و آفاتی که جامعه دینی به آن دچار شده بود اعتراض داشت، عليه آنها مبارزه می کرد، ولی درون مایه پروتستانتیسم او این بود که اسلام را به حل مشکلات اجتماعی بگمارد. این کار را کاملاً آگاهانه کرد.

نمی گوییم که شریعتی در فکر انقلاب بود، نمی گوییم که آگاهانه اندیشه هایی را مطرح کرد که انقلابی شد یا انقلابی از دل آنها بیرون آمد. چنین سخنی را گفتن، مشکل است. این را من در جای دیگری هم گفته ام. انقلاب و اصلاح دو برابر اتفاق نمی شد. چنان تیگ حوصله و تیگ ظرفیت بود که آن تحولات ناچار به براندازی وی و به برافتدان منتهی شد. چنین دینی با چنین پتانسیلی را شریعتی چرا رها کند؟ دینی که حسین به او می داد، ابوذر می داد، زینب می داد، چرا آنها رها کند؟ چرا مثل روشنفکران دیگر به او آستین یافشاند. چرا؟

راضی نبود. هم علاقه قلبی داشت و هم مصلحت سیاسی- اجتماعی را در این می دید. معتقد بود که یک روشنفکر باید از سرمایه ها و موجودیهای ملت خود استفاده کند، حتی اگر به است، انقلابی ترین سخنان را ممکن است درخود

بوروزوازی راهم به کناری بزند، علم را در خدمت تعهد در آورد و بعد یک گلستان، یک بهشت، یک جامعه آرمانی سازد یا حیز دیگری می‌اندیشید؟

من اول طرح حافظ را برای شما می‌گوییم تا از این طریق یک تفاوت مهمتری بین حافظ و شریعتی به دست داده باشم. حافظ به نظر من اتو پیست حافظ خیلی خوب و روشن می‌فهمید که چه می‌گوید و چه می‌خواهد. به نظر من حافظ نشسته بود - اشعار او به خوبی گواهی می‌دهد - و با خود اندیشیده بود که اقلاد نوع جامعه می‌توان داشت. یک نوع جامعه‌ای که آسانگیر است، آسانگیر نسبت به مسائل دینی، نسبت به احکام شرعی و فقهی، و در عوض جامعه شادیست، جامعه متعتمی است، جامعه غیر عبوسی است، جامعه بی ریاضی است، جامعه بی تظاهری است، گناهانی هم در آن جامعه رخ می‌دهند. یک نوع دیگر جامعه‌ای است که نسبت به احکام شرعی و فقهی سختگیر است، پاره‌ای از گناهان را اجازه ارتکاب و رواج نمی‌دهد و در عوض در او ریاضا پیدا می‌شود، تظاهر پیدا می‌شود، عبوسی راه می‌پابد، شادی از میان می‌رود، عشق بهایی پیدا نمی‌کند و هکلا و هکلا.

این دو جامعه را حافظ با هم سنجیده بود و خوب فهمیده بود که از هر یک از راهها که برویم یک خوبیهای خواهیم داشت و یک بدیهایی، یک حسنایی و یک قبح‌ایی، و این را فهمیده بود که امکان ندارد که جامعه‌ای بسازیم که خوبیهای هردو تار را داشته باشد، بدیهای هیچ کدام را نداشته باشد. یکی از این‌ها باید در پیش بگیریم، به پیامدهایش هم باید رضایت بدهیم. یا آن سختگیریها، پیامدهای ریاضی و عبوسی و بسی طبی و اینها، یا آن آسانگیری و پیامدهایش که پاره‌ای از گناهان است، ولی در عوض ریاضیست، تھبض نیست، نفاق نیست، یا کم است.

حافظ در این پلورالیسم اندیشگی خود به این نتیجه رسیده بود که این دومی بهتر است. یعنی یک جامعه شاد، ولی در عوض بی ریاضی، یک جامعه‌ای که در آن پاره‌ای از گناهان انجام می‌شود، اما پاره‌ای از مقاصد اخلاقی بدانست و چو نداد. این یک نوع جامعه است. ایشان این را پسندیده بود. شعرهای او خیلی خوب به این معنا گواهی می‌دهد. شما مراجحه کنید، من دیگر حالا وارد ایات او نمی‌شوم. این را خوب فهمیده بود. لذا آیا اینکه آفات برون زاراهم با دین می‌توان درمان کرد یا نه از مسائلی بود که شریعتی با او دست به گیریان بود. عملده کاری که شریعتی در این زمینه هامی کرد، آشنازی دادن و حساسیت بخشیدن نسبت به این مسائل بود. به هرحال، انجحاط تاریخی ما سواله و معضلی است که با یکی دو راه حل قابل علاج نیست ولی شریعتی جامعه مارا می‌خواست نسبت به آنها حساس و هشیار بکند.

اما سوال: شریعتی چه جامعه‌ای می‌خواست پدید بیاورد؟ من به یک سوال دراینجا می‌خواهم جواب بدhem. آیا شریعتی یک اتو پیست بود؟ دنبال یک اتو پیست، یک جامعه آرمانی فاضله بود؟ دنبال این بود که جامعه ما را از آفات دینی پسپراید، استعمار و استحمار را هم حذف کند، کاپیتالیسم و

مازکسیسم است، بدیهایش مارکسیسم نیست، این طور نیست.

این هشیاری در کار شریعتی بود، بسیار حواسن جمع بود و لذا همیشه می‌کوشید این هشدار را بدهد من هم به شما این هشدار را می‌دهم: در امر دین بسیار مستولا نه و محتاطانه باید برخورد کرد. ما با یک موجود غریب را زنده کردن، برآه انداختن و فعل اکرن، عواقب ناشناخته و ناخواسته بسیار دارد. تا آنجا که در طاقت بشری است، باید نسبت به عواقب آن حساس بود، آنها را باید شناخت و در مرور آنها تصمیم گیری کرد و دیگران را هم باید مشفقاته آگاهی بخشید. شریعتی این نکته را خوب می‌فهمید، لذا دائما در نوشته‌های خود توضیح می‌داد که به دنبال چگونه دینی است. این نکته ((کدام اسلام))، از حرلفهای شریعتی است، از حرلفهای نیکو و ساده و در عین حال بسیار گویا و پرمعنای شریعتی بود. من خوب به باد دارم که در آن دوران که من در انگلستان تحصیل می‌کردم و در سمینارهای دانشجویان اسلامی که در کشورها و شهرهای مختلف برگزار می‌شد شرکت می‌کردم، بدرستی می‌دیدم که این درس را جوانها از شریعتی گرفته بودند. تا کسی می‌گفت: که ((اسلام)) این را می‌گوید، بلا فاصله این سوال را جلویش می‌گذاشتند: ((کدام اسلام؟)) این ((کدام اسلام)) حرف شریعتی بود.

کسی که از دوستان ما مقاله‌ای در نقد ((قبصر و بسط)) من نوشته بود و گفته بود که این حرلفها را تو از شریعتی یاد گرفتند. من در جواب آن برادر بزرگوارم گفتم که همه آنچه را که بنده دارم، حاضرم که در اختیار مرحوم شریعتی بگذارم، من احساس تملکی نمی‌کنم و کاملا هم اذعان دارم به این نکته که اسلام تفسیرهای مختلف بر می‌دارد و یک اسلام نداریم، اسلامهای مختلف داریم، من هیچ تردید ندارم که شریعتی این نکته را خوب می‌فهمید و در تعبیرات ساده‌ای هم آن را باید دیگران داد. من اگر در این باب خطی و سهم مختصر و فروتنانه ای داشته باشم، جنبه معرفت شناسی مسائل

تعلق خاطری که شریعتی به دیانت داشت، ما هم داریم. سرمایه عظیمی که به نحو گزینشی در تعليمات دینی مستقر می‌دید، برای گشودن پاره‌ای از گره‌ها، ما هم به آن سرمایه‌ها وقوف و اذعان و ایمان داریم. دغدغه‌ای که شریعتی داشت که زنده کردن این خفتة، همه موجودی و همه تاریخ و سابقه او را با خود به میدان خواهد آورد، دغدغه‌ایست که باماهمن است. احتیاط خواهد شد این فکریست که در میان پاره‌ای از تورسین های مارکیسم بود. یک قلب، یک مغز واحد برای جامعه تصور می‌کردند، بعد هم می‌گفتند اگر به این قلب یا به این مغز حمله کنیم، انقلاب ایجاد خواهد شد و این مجموعه برخواهد افتاد. اصلاح تصور ایدئولوژیک، تصور اوتوبیانی، تصور انقلاب ایدئولوژیکی از یک چنین تمثیلی و یک چنین بن مایه‌ای ریشه می‌گیرد و بر می‌خیزد.

آیا شریعتی یک یوتوبیست بود؟ شریعتی ایدئولوژی اندیش بود. این را من در نوشته‌های خودم آورده‌ام. به دلیل ایدئولوژی اندیشی و به دلیل اینکه اشاره‌ای در نوشته‌های او به نحو صریح به این معنا نشده است که جامعه ارمانی او چه جامعه‌ای است، به دنبال محقق کردن تفکرات انقلابی، به معنای اخص کلمه، به دنبال آنند که یک بهشت را جایگزین یک جهنم بکنند. تفکرات اصلایی، باز به معنای اخص کلمه، تفکراتی هستند که به دنبال جانشین کردن یک اتوپی نیستند. انسان را، بشریت را، با همه آنچه که دارد به رسیمت می‌پذیرند. اصلاح یک نسخه شسته‌ای برای بشریت نمی‌نویسد و حقیقت را با واقعیت را آنچنان که هست می‌پذیرند. راه حل را در دل همین مجموعه می‌جورند و سعی می‌کنند که با همین عناصر و همین مولفه‌ها به جنگ با مشکلات بروند. چنین است که می‌گوییم که شریعتی کوله باری از تجربه‌های خود را برای ما باقی نهاد. ما اینکه به او به چشم یک قهرمان نگاه می‌کنیم که درهای زمانه خود را شناخت و هنرمندانه برای آنها نسخه نوشت و راه حل داد. اگر صدرصد به راه او نزدیم، قطعاً، صدرصد همحل و همدرد او هستیم. پیام جاودا نه شریعتی برای همه نسلهای بعداز او این نیست که پاسخهای او را تکرار کنند بلکه اینست که با او همدردی کنند، اینست که روشنفکر مستول زمانه خود باشند، دردشناس، هنرمند و دلیر.

ایدئولوژی اندیشی دوران جدید بوده است که این او توپیا اندیشی را هم با خود به همراه آورده است. باز هم به منزله مثال، شما می‌توانید مارکیسم را در نظر بگیرید. کتاب ۱۹۸۴ را شاید شما خوانده باشید. اصلاح برای بیان همین است که در سال ۱۹۸۴ بهشت روی کره زمین پیاده خواهد شد این فکریست که در میان پاره‌ای از تورسین های مارکیسم بود. یک قلب، یک مغز واحد برای جامعه تصور می‌کردند، بعد هم می‌گفتند اگر به این قلب یا به این مغز حمله کنیم، انقلاب ایجاد خواهد شد و این مجموعه برخواهد افتاد. اصلاح تصور ایدئولوژیک، تصور اوتوبیانی، تصور انقلاب ایدئولوژیکی از یک چنین تمثیلی و یک چنین بن مایه‌ای ریشه می‌گیرد و بر می‌خیزد.

آیا شریعتی یک یوتوبیست بود؟ شریعتی ایدئولوژی اندیش بود. این را من در نوشته‌های خودم آورده‌ام. به دلیل ایدئولوژی اندیشی و به دلیل اینکه اشاره‌ای در نوشته‌های او به نحو صریح به این معنا نشده است که جامعه ارمانی او چه جامعه‌ای است، به دنبال محقق کردن چیست؟

حافظ می‌گفت رندی، تعمیم شریعتی در مقام توصیه‌ها و شعارهای معلمی می‌گفت نفی زر، نفی زور، نفی تزویز، اما در شعارهای ایجابی خودش چه می‌گفت؟ عرفان، آزادی سوسيالیسم. جامعه آرمانی خودش را که می‌خواست بری از مفاسد بروزآبی باشد با این سه مولفه، با این سه مشخصه تعریف می‌کرد: عرفان، آزادی و سوسيالیسم، برابر سوسيالیستی، هیچ جا من در آثار شریعتی ندیده‌ام که توضیح داده باشد که جامعه آینده‌ئو و جامعه آرمانی او جامعه ایست که لازم نیست پهشت باشد، لازم نیست پاک و پیراسته از همه بدیها و مفاسد روزایل باشد. حتی نگفته است که در راه رسیدن به مقصد، این آفات و این مشکلات قابل تحمل است. به همین جهت من یکی از تفاوت‌های بزرگ روشنفکری مثل شریعتی را در زمانه خودمان با حافظ در زمانه خودش همین می‌دانم.

تفاوت‌های دیگر را گفتم. عده‌آنها مواجهه شریعتی با مدرنیت و جهان اسطوره زدایی شده مدرن بود که حافظ با چنین پدیده‌ای مواجه نبود. ولی مهتر از این، قصه اوتوبیانی بودن فکر است، ما به این دلایل است که می‌توانیم بگوییم هم با شریعتی هستیم، هم از شریعتی گذشته‌ایم. هردو وجه را باید ملاحظه کنیم. ما با شریعتی هستیم، چون بسیاری از دردهای ما با شریعتی یکی می‌ست. همان مشکلات بروون زا و مشکلات درون زا که او می‌دید، ماهم داریم. هنوز در میان ماحصل نشده است.

می‌دانیم که میان راه به مشکلاتی برخورد می‌کنیم. ولی بک کسی از ابتدا ممکن است اصلاح بگوید چنین مقصده اصلاح مقصود خوبی نیست. حافظ زهراء، نه زهد ریایی را، زهد واقعی را فلسفه خوبی برای زندگی نمی‌دانست. این را می‌گفت تصريح می‌کرد. معتقد بود که در این نوع زندگی پاره‌ای گناهان هم ممکن است پدیدید باید ولی می‌گفت آخر در آن نوع دیگر زندگی هم پاره‌ای گناهان پدید می‌آید. ما در واقع در یک تغییر قرار می‌گیریم.

حافظ به این طرف فرمانش می‌کشید و می‌لش می‌جندید و همین را هم گفت. حافظ اصلاح یک یوتوبیست نبود، من مایل به این نکته توجه کنید، سعدی هم نبود، مولوی هم نبود، کثیری از بزرگان ما اصلاح این طور نبوده اند. اصلاح این ایده را نداشته‌اند. من اصلاح نمی‌دانم این ایده از که همه فضایل باید در جامعه پیاده بشود. من اصلاح نمی‌دانم ایده از کجا پدید آمده است. من این را بسیار جدید می‌دانم. یک چیزی است مال دنیای نو، مال اوتوبیست‌ها، مال توالت‌تاریشها، مال کسانی که می‌خواهند همه چیز را در قیضه داشته باشند. اصلاح این تفکر که همه نیکی هارا مساوا باید پیاده بکنیم، همه بدیها را هم ریشه کن کنیم، مقصود را، ایده آل را و آرمان را او قرار بدهیم، من نمی‌دانم، ولی قطعاً این را می‌دانم که ایدئولوژی ها مروج این اندیشه بوده‌اند. بدون تردید یکی از لوازم ایدئولوژی اندیشی، اوتوبیاندیشی است، توپیا هم به این معنا که دارم می‌گویم نه به معنای آرمان داشتن، آرمان داشتن که خیلی خوب است، این را با اوتوبیاداشتن یکی نگیرید. اوتوبیا یعنی جامعه‌ای که همه فضایل در او حاضر باشند و همه رذایل از او غایب باشند. والا اینکه انسان آرمانش مثل حافظ باشد، فی المثل یک جامعه‌ای با پاره‌ای از نیکی ها و پاره‌ای از بدیها که بدیهاش را به خاطر نیکی هایش تحمل کنیم، این هم یک جور آرمان است ولی این آرمانی اوتوبیانی نیست، ناکجا آبادی نیست و خواستار پیاده شدن بهشت روی کره زمین نیست، حافظ می‌گفت:

من آدمی بشته‌ایم اما در این سفر

جان اسیر عشق جوانان مهوش ام

دقیقاً می‌گفت که من به مسافت آمده‌ام از بهشت، اینجا دیگر بهشت نیست. اینجا فضای غیر بهشت است. وقتی قصه اوتوبیانی بودن فکر است، ما به این دلایل است که می‌توانیم بگوییم هم با شریعتی هستیم، هم از شریعتی گذشته‌ایم. هردو وجه را باید ملاحظه کنیم. ما با شریعتی هستیم، چون بسیاری از دردهای ما با شریعتی یکی می‌ست. همان مشکلات بروون زا و مشکلات درون زا که او می‌دید، ماهم داریم. هنوز در میان ماحصل نشده است.

جرا دکتر با آن مبانی جنین مسئله ای را مطرح کرده است؟ به نظر من دلیل دارد: اول این که همانطور که می دانم دکتر بکی از رسالت‌های خوبش را بازسازی اندیشه های اسلامی از حالت تخدیری به شکلی عقلانی و بوسیله قرار باده بود و سعی ناشت تمام آموزه های مطرح شده در شیوه را بازسازی کند که از آن جمله مسئله امامت و وصایت بود و سعی کرد توجیهی عقلانی و جدید از مسئله وصایت و امامت مطرح کند مقاومت از آنجه که در تفکر سنتی وجود نداشت

و سعی کرد تعریف تازه ای ارائه کند براساس مبانی عقلانی و ضروریات حیات بشری و مقتضیات عصر حاضر و دانش روز جرا که وصایت و امامت مطرح بود، اما به این صورت که امامت یک امر وجودی است و تنبیه اش این می شود که انسان ها هیچ وقت نمی توانند خودشان حاکم باشند و دکتر نقش امامت را اینکونه مطرح کرد که این اصل می خواهد انسانها را آزاد کند و آماده قبول مسئولیت.

دلیل دوم شرایط زمان است که دکتر در آن می زیسته است. در آن زمان که دهه ۴۰ و ۵۰ میلادی

است عصر جنبش های آزادی بخش است. جنبش هایی که هدفشان استقلال یا آزادی و یا نفع هر گونه سلطه بوده است و این جنبش ها در سراسر جهان در حال رشد بود و این انقلابات توده ای و گاه چریکی توسط گروه های انقلابی روشنگر رهبری می شدند. جیلی از کشورها برای کسب استقلال و مبارزه با استعمار می چنگیدند و وقتی پیروز می شدند تازه مشکل اساسی آنها شروع می شد و آن این بود که از آن جای که مدل حکومتی مورد نظر آنها تها دموکراسی بود و همانطور که ذکر شد این کشورها دارای نظام قبایلی و طبقاتی حادی بودند و سران قبایل و طوابیف بسیار نفوذ داشتند، همین سران و اشراف در همایش باز هم قدرت را به دست می گرفتند. مثل جربان لومونبا که با وجود آن هم محبوبیت در رقابت های قبیله ای شکست خورد و استعمار توانست بار دیگر بدست قبایل انقلابی‌ون را شکست دهد و با رقابت قبایل دوباره مسلط شود چرا که مردم در شرایط معمول به سمت می روند



کفتکویی با دکتر حبیب الله پیمان پیامون دموکراسی وایدئولوژی از دیدگاه دکتر شریعتی

س- آقای دکتر پیمان، آیا تئوری امت و امامت دکتر شریعتی، با اصول دموکراسی سازکار است؟ ج- بحث امت و امامت دکتر شریعتی مورد نقدهای زیادی قرار گرفته است و البته سوء تفاهم های زیادی هم وجود دارد از جمله این که همان طور که در سوال اشاره شد عدد ای آن را باید ایدئولوژیک و نظری ولایت فقهی و حکومت دینی مطلق می دانند، که به نظر من جند دلیل دارد: اول اینکه طرف زمانی که این مباحث مطرح شده بر نظر گرفته نشده است. دوم اینکه تفاوتی است که میان مبانی نظری، دیدگاه های فلسفی و انسان شناسی یا جهان بینی دکتر شریعتی با نظریات ایدئولوژیک وی وجود دارد و در نظر گرفته نشده است که اغلب این اشتباہ در مورد خود مکتب اسلام هم رخ می بند و خیلی از آموزه ها و احکام ایدئولوژیک را برای دیدگاه های اساسی و نظری اسلام ملاک قرار می دهد. در حالیکه این تفاوت خیلی مهم است، شما ممکن است دیدگاهی خاص راجع به آزادی یا هر مقوله دیگری داشته باشید ولی در موقعیتی خاص و قائم بخواهید به آن عمل کنید، عمل شما با نظر شما فاصله زیادی داشته باشدو علت هم شرایط زمان است که مجبور به

رسنوفت نهشت بود نمی توانست آن را به حال خود رها کند در نتیجه توصیه کرد که بعد از اوکسی باشد که جهت حرکت را حفظ کند و حرکت را ادامه دهد، بنابراین در واقع اصل اساسی شوراست و این حق مردم ترویید نیست که او اینها دارد، البته اینکه این برداشت بکویم نظریه شریعتی با توجه به مبانی اینست که اصل شوری و دموکراسی است جرا که در مبانی نظری جای ترویید نیست که او اینها دارد، به اصل تعبیین سرنوفت توسط خود صریم و حق انتخاب با آزادی فرد بپرای تعبیین مسیر زندگیکش و آنها بی که با آثار او آشنا هستند می دانند که شریعتی ویژگی اساسی انسان را همان انتخابکری و آزاد اندیشه و آکاهی می داند. و در این مورد بخشهای زیادی مطرح کرده است که از جمله همان زنانهای انسان است و طرح اینکه جکونه انسان باید به جوهره اساسی آزادی و حاکمیت بر خوشنام برسد و در میانی نظری و اساسی او هیچ کاه نیاز به قیم نمی آید. اما وقتی شما در تکریث شیوه امامیه پنکرید می بینید علت طرح مسئله ولایت فقهی این است که ضرورت دارد افرادی نخبه و ویژه بر مردم حکومت و رهبری داشته باشند و این مسئله از مبانی نظری ایشان استخراج می کردد جرا که معتقدند زمانی که خداوند انسان را خلق کرد کسانی را هم برای هدایت و رهبری و حکومت بر آنها آورد جرا که اکر اینها نباشند مردم مثل کله های کوستند در بیان اسرکردن و طعمه کرکها می شوند و نمی توانند به راه هدایت و رستکاری بررسند بمن می بینیم این نسخه ایدئولوژی با این مبانی سازکار است نه مبانی نظری دکتر شریعتی. اما سوالی که بیش می آید این است که بمن

رعایت آن هستید. بس وقتی می خواهیم ببینیم که نظریه دکتر شریعتی راجع به حاکمیت و حقوق مردم و مفهوم شرکتی جیست، باید به مبانی نظری مراجعه کرد و در همان بحث امت و امامت می بینیم که شریعتی اصل را بر دموکراسی می کنارد و امامت خاص انقلابی را بر استثناء برای یک دوره ویژه عضوان می کند، نه به عنوان یک اصل عام و همیشگی و دروسایت و شوری هم می کوید شوری یک اصل است و مردم باید شور کنند و زمامدار را انتخاب کنند اما شرایط زمان بیامیر به کونه ای بود که به سبب وجود نظام قبایلی و نفوذ اشراف در صورت اجرای شوری قدرت به دست همین سران قبایل و اشراف می افتاد و نهضت بیامیر ادامه بیدا نمی کرد و منجر به شکست می شد و بیامیر که مسئول

طرح می شد و شریعتی هم ناگزیر بود که به
جوابی برسد.



اما نقدی که می توان داشت این است که اجتهاد در زمان ما باید دو ویژگی داشته باشد اول این که مغایر با جوهره اندیشه های نظری مان نباشد و می بینیم که مبانی نظری شریعتی با دموکراسی سازگار است. معتقد است که در اینجا هم مردم رهبران را انتخاب کرده اند اما مدت انتخاب طولانی تر است و هیچ تنافضی در کار نیست. مگر مردم رئیس جمهور را برای چهار سال انتخاب نمی کنند؟ آیا رئیس جمهور برای هر تصمیمی و یا هر زمان و هر سال از مردم برای هر کاری رای می گیرد؟ پس تفاوتش فقط در زمان است پس به اصول نظری خود وفادار است.

اگر از اول می گفت که نه، مردم همیشه نیاز به رهبرانی خاص دارند و اصولاً حق تصمیم گیری ندارند و بدون رهبران خاص هیچ کاری نمی توانند بکنند و غیره این امر با مبانی دموکراسی

خون داده اند و سال ها مبارزه کرده اند و ایشان برگزیدگان طبیعی

که به طور سنی به آن اعتماد دارند. در نتیجه پس از پیروزی حکومتی که به وجود می آمد یک

حکومت ارجاعی و وابسته بود که منافع مردم را در نظر نداشت و باز اسارت توده ها این مبار به این استقلال شروع می شد و این مسئله اکثر کشورهای آسیایی و افریقایی بوده است.

و حالا مسئله ای که برای رهبران دیگر انقلابها بوجود آمده بود این بود که با این مشکل چه کنند. چرا که آن ها خون ها می دادند و انقلاب

می کردند و زجرها می کشیدند و انقلاب با این روش به شکست منجر می شد چرا که در این

نوع دموکراسی برای جامعه ای که اسیر سلطنه طبقاتی و قبایلی است که انقلابیون پس از پیروزی راه به جایی نمی بردند و سلطنه و استعماری نو آغاز می شد و به همین خاطر بود

که در کنفرانس باندونگ رهبران بزرگ کشورهای آزاد شده که بعداً به غیر متهمدها معروف شدند مثل ناصر، نهرو و غیره که نه وابسته به غرب

بودند و نه شوروی، برای شیوه حکومت کشور خود دموکراسی ارشادی را برگزیدند یعنی پذیرفتند که رهبران انقلاب باید تا برداشتن موانع

دموکراسی و آماده کردن مردم برای دموکراسی رهبری کنند و نباید تا رسیدن به این مرحله رهبری را به آرای مردم بسپارند و استدلالشان هم این بود که مردم در انقلاب به این رهبران اعتماد

کرده اند و این رهبران برگزیده طبیعی مردم می باشند و به طور طبیعی به آنها رای داده اند و راه انقلاب را برگزیده اند و به حکومت های قبلی نه گفته اند و برای پیروزی این راه

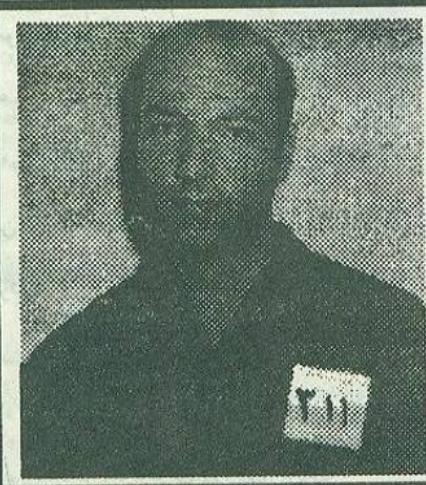
مردم هستند که مسئولیت دارند که این راه را تا آخر بروند در نتیجه نباید با مراجمه به آرای مردم این پیروزی را به خطر انداخت. تا زمانی که مسیر دموکراسی همار گردد باید به رهبری خود ادامه دهند و این دموکراسی ارشادی است.

این یک مسئله برای نیروهای انقلابی آن زمان بودکه هر جا انقلابی می شد و کار به همه پرسی می کشید همه رهبران انقلابی ساقط می شدند مثل نیکاراگوئه که حکومت انقلابی سرنگون شد و در همان زمان هنگامی که شریعتی به ایران آمد مبارزات شروع شده بود و این مسئله هم مطرح بود و شریعتی هم همان پاسخی را که همه احزاب و جنبش های رهایی بخش در آن حوزه ارائه کرده بودند البته با مبنای تئوری امامت و وصایت مطرح کرد و اگر به این مسئله زمان و نیاز زمان توجه نشود آنگاه به این نتیجه می رسیم که شریعتی با دموکراسی مخالف است در حالی که چنین نیست و نتیجه ای که می توان گرفت این است که اندیشه او به لحاظ نظری و انسان شناسی و مبانی فلسفی و جهان بینی به هیچ وجه با دموکراسی مغایر نیست بلکه به عکس دموکراسی از آن درمی آید ولی اینکه چرا این بحث را مطرح کرده به ضرورت زمان است. و این مسئله را تنها کسانی درک می کنند که خودشان در عمل درگیر مبارزات بوده اند و از نزدیک با این مسائل و مشکلات برخورد داشته اند و می دیدند که این نیازها و این سوالات

زمانی بیش می آید که همین نهاد بخواهد حکومت کند و دریافت ها و برداشت های خودش را اعمال کند مثل این است که رهبر حزبی آرمان ها و ایدئولوژی و اهداف خوبش را در حکومت سراوه کار نهاد و بخواهد تنها آن ها را جامه عمل بپوشاند و آنکه است که این کار به استبداد کشیده می شود البته اگر افرادی از همان نهاد به عنوان زمامدار انتخاب شدند آنکه باید در جهار جوب قانون که تصویب شده مردم می باشد عمل کنند.

بطور خلاصه تیجه این می شود که نظریه سیاسی دکتر شریعتی از نظر مبانی سازگار با دموکراسی است و او معتقد است که بعد از غیبت دوران دموکراسی است هر چند دموکراسی غربی را مورد نقد قرار می دهد و نکته ای را که باید در نظر داشت این است که نظریه دکتر یک نظریه فراتاریخی و فرا زمانی نیست و مربوط به شرایط و زمان ویژه خاص خودش می باشد.

س - همانگونه که می دانید عده ای معتقدند که نظریات دکتر شریعتی از آنجایی که در قالب ایدئولوژی است و خاصیت ایدئولوژی جزئی است و کوینده عمل کردن و ... می باشد، خواه ناخواهد به استبداد می انجامد آیا به نظر شما اساساً ایدئولوژی چنین خاصیتی دارد؟ و به طور کلی نظر شما در مورد ایدئولوژی و



تنها نسل دوم بلکه به کرات همان نسل اول هم به اغراض شخصی آلوود شده اند و پاکی و سلامت خود را از دست داده اند و از مسیر انقلاب منحرف شده اند. این دو اشکال مهم که در این نظریه وجود دارد اما می بینیم که شریعتی از نظر مبانی و اصول پایین دموکراسی است و طرحی که داده ضرورت زیانش می باشد و طرحی است که همه نهضت های انقلابی در آن زمان به آن رسیده بودند.

مانمی توانیم نقش امامت را در جامعه نقی کنیم جون نقش تربیت را نمی توانیم نقی کنیم و این تربیت هم نیازمند معلم است که همان امامان می باشند و راهش هم در قرآن کفته شده و آن این که امامت یک امر آزاد است که هر کس می تواند امام خودش را انتخاب کند ولی داشته باشد جرا که تبدیل می شود به تعلیم و تربیت اجباری و جبارانه پس این تلفیق نباید صورت پکید و جامعه یا فرد که نیازمند به امام است، امامش را انتخاب می کند و کاهی بخش عمده یا همه ملت یک رهبر را انتخاب می کنند البته به منظور امامتش و رهبر اش مثل کاندی که رهبر بود در حالیکه حاکم نبود، اکرجه ممکن است روزی امامی هم برای حکومت برگزینده شود امام وقتی حاکم شد حق ندارد با ابزار حکومت همانطور که قانون را به زور اجرا می کند اصول تعلیم و تربیت را در با ابزار قدرت اجرا کند بلکه باید تعلیم و تربیتش را در میان مردم در مکتبش و یا هر جای دیگر که امکان تعلیم هست اجرا کند ولی در مقام حاکم فقط باید قانون را اجرا کند.

البته علت این اشکال نظری دکتر شریعتی این است که در شیعه دو نقش حکومت و امامت تلفیق نشده و شریعتی هم آنها را از هم جدا نکرده است.

و اینگونه است که اکر نهادهای دینی و نهاد روحانیت نقش معلمین را داشته باشد و در عرصه عمومی به عنوان نهادهای مدنی تبلیغ کنند و تعلیم بدیند و کسانی هم داوطلبانه پای درس آنها بروند مشکلی نیست و مشکل

تفاوت داشت. همانگونه که در حال حاضر هم عده ای معتقدند که دموکراسی با اسلام نمی خوانند و براساس مبانی ای که خود معتقدند آنرا مغایر با اسلام می دانند که البته از نظر من مبانی قرآن و دین صد در صد با مبانی دموکراسی و حق حاکمیت مردم سازگار است. عمدۀ ترین نقدی که می توان بر این نظریه دموکراسی ارشادی یا متهد داشت این است که آیا این دوره هموار کردن راه و آماده سازی برای دموکراسی واقعی پایانی دارد یا نه؟ آیا این روش می تواند باعث سبب رشد و آمادگی مردم شود؟ به نظر من تناقضی در این جا وجود دارد و آن اینست که تا مردم به عرصه اجتماعی و سیاسی و تصمیم گیری گام نگذارند هیچ گاه به رشد مورد نظر نخواهند رسید و در نتیجه ضرورت رهبری آن رهبران و گروه خاص خود به خود دائمی می شود چرا که هر وقت بخواهی قدرت را واگذار کنی می گویی مردم اشتباه می کنند و تا اشتباه کردن، می گویی هنوز تکامل نیافته اند و هنوز آماده نیستند و باید برای ایشان تصمیم گیری شود و تناقض اینجاست که بلوغ حاصل نمی شود مگر این که شخص به عرصه باید مسئولیت بپذیرد و تصمیم گیری کند و ...

مشکل دوم اینجاست که حتی اگر بپذیریم که نسل اول رهبران انقلاب که از طرف مردم هم مورد اعتماد هستند فاسد نشوند و پاک بمانند در مورد نسل دوم رهبران چه تفصیلی وجود دارد که آنها هم مثل اولی ها پاک بمانند و به اغراض آنها نشوند که البته آن چه که مشاهده شده نه آلوود نشوند که البته آن چه که مشاهده شده نه

اشکال اساسی در جایی است که آن مبانی و هست ها را ثابت و همیشگی بگیری که البته این مبانی تغییر و تحول دارد و در نتیجه احکام آن هم دستخوش تغییر می شود و اساساً پویایی یک ایدئولوژی به پویایی و تحول پذیری مبانی نظریش است و اشکال آنجاست که مبانی را ثابت و لایغیر بگیریم.

آنها که به این سیستم ارزشها و بایدها و نبایدها می تازند به این خاطر است که نمی خواهند وارد عرصه عمل شوند و الا هیچگاه گریزی از یک سیستم ارزشی نیست و البته جبری هم نیست.

اما اگر مبانی نظری یک ایدئولوژی بسته باشد آنگاه منجمد می شود و جرم کرا می گردد و هر کس بخواهد به آنها عمل کند تبدیل به یک دیکتاتور می شود. اما مسئله دیگر بر سر ضرورت ایدئولوژیست در زندگی انسان از آنجایی که انسان نمی تواند بطور مطلق غریزی زندگی کند نیازمند پروژه و برنامه و هدف و آگاهی می باشد تا بتواند ادامه حیات دهد و برنامه ریزی ضرورت زندگی است و طرح برای آینده که در پیش داری و چیزی را که الان وجود ندارد یا می خواهی بسازی یا بدست آوری و بعد واقعیت را در چهارچوب همان طرح و فکر قبل تغییر می دهدی و ایدئولوژی همین نقش را در زندگی ایفا می کند ایرادی که عده ای گرفتند این است که ایدئولوگها تصویری آرمانی در ذهنشان دارند و بعد می خواهند واقعیت را درون آن بریزنند، آیا انسان گریزی از طرح ریختن و به آینده اندیشیدن دارد؟

البته وجه منفی آن این است که واقعیت در نظر گرفته نشود و بقول آنان پدر واقعیت را

۲. بخش ارزشها که از همان مبانی نظری و اساسی استخراج می گردد و از این ارزشها است که روش عمل و احکام بیرون می آید.

از آنجائیکه فیلسوف نمی خواهد وارد عمل شود در همان مرحله تبیین و تفسیر می ماند و فقط به توصیف می پردازد در نتیجه نیازی به احکام و ارزشها و باید و نبایدها ندارد اما

کسی که ایدئولوژی دارد و می خواهد به عرصه عمل پا گذاشت اینگونه می اندیشد که حالا که فهمیدی که در یک کوه معدنی وجود دارد باید دست به عمل بزنی تا به آن گنج بررسی در نتیجه احتیاج به روش و عمل کردن بوجود می آید. در اینجاست که خودبخود بایدها و نبایدها بوجود می آید همانگونه که یک مهندس کشاورزی پس از شناخت خاک و دیگر موارد لازم برای عمل و رسیدن به محصول مورد نظر احکام عملی و باید و نباید صادر می کند البته معناش این نیست که شما پس از این شناخت باید جبرا آن کارها را انجام دهید، ممکن است که کسی اصلاً نخواهد کاری کند و یا بهره ای ببرد او هم آزاد است ولی اگر بخواهد به محصولی برسد از این احکام و بایدها و نبایدها گریزی نیست و این مغلطه ای است که عده ای انجام می دهند و آنرا به استبداد یا جبر می کشانند، شما بعنوان یک زارع وقتی مهندس گفت این کارها باید بشود یا نشود در این مرحله شما می توانید اصلاح به حرفهای او کوش ندهید و هیچ کاری انجام ندهید و هیچ جبری هم در کار نیست ولی اگر بخواهید محصول بدلست آورید راهی جز عمل به همان بایدها و نبایدها ندارید.

کارکرد و ضرورت یا عدم ضرورت آن چیست

ج - در باره ایدئولوژی باید به دو مسئله اساسی توجه کرد: آیا جوامع اسلامی نیاز به ایدئولوژی دارند، یا اینکه عده ای این مسئله را بر جوامع اسلامی تحمیل کرده اند؟ اغتشاشاتی که در این رابطه بوجود آمده یکی به این دلیل است که تعاریف درست انجام نشده و دیگر اینکه بر ضرورت یا عدم ضرورت ایدئولوژی بحثی صورت نکفته.

در مورد تعریف آنچه ایدئولوژی ستیزها مطرح می کنند یک تعریف خاصی است که از بک تجربه معین بدست آمده است و آنرا تعییم داده اند به ایدئولوژی ها و این کار علمی و صحیح نیست که مثلاً ویژگی های ایدئولوژی فاشیزم یا استالینزم را بگیریم و بگوییم این ایدئولوژیست چرا که ایدئولوژی انواع دارد و دیگر اینکه ایدئولوژی ویژگی های عام دارد و ایدئولوژی ویژگی های خاص خودشان را دارد و ولی با بستله کردن به یک تعریف خاصی و نادرست می توان هر نوع ایدئولوژی را محکوم کرد و بگوییم مثلاً ایدئولوژی سرکوبگر است، جز میست، خشنونگر است و ... و بعد همه ایدئولوژی ها را با این تعریف می توانیم محکوم کنیم در حالیکه لیبرالیسم که این همه مورد ستایش ایدئولوژی ستیزان است خود ایدئولوژی است و البته باید این را بگوییم که تعریف ایدئولوژی این نیست که صرفاً یکسری احکام جزی است، ایدئولوژی از دو بخش اساسی تشکیل می شود:

۱. مبانی نظری که هیچ ایدئولوژی بدون مبانی نظری وجود ندارد، حتی فاشیزم مبانی هستی شناسانه و دیدگاه های اساسی خاص خودش را دارد.

که نویسنده و متفکری دردمند و متعهد بود نمی توانست به واقعیت های جامعه پس تقاضا نداشت بلکه معتقد بود که جامعه ایران و مشکلاتش با یک کار سیاسی حل نمی شود و به یک کار فرهنگی در دراز مدت اعتقاد داشت ولی با این وجود تحت تأثیر جریانات و مبارزات جامعه قرار گرفت، چرا که مبارزه جوانها و شهادتها را می دید و با بعضی از این گروهها ارتباط هم داشت پس نمی توانست به این مسائل بی اعتماد باشد و ناگزیر شد به نیاز این جامعه و نسلی که مبارزه می کند پاسخ دهد و از اینجاست که مقولات ایدئولوژیک در نوشته ها و گفته هایش بیشتر می شود، باید به این مسئله توجه داشت که کسی چون او نمی تواند بگوید کار من فکریست و بی اعتماد به این حرکات باشد، به نظر من آنها هم که درگیر این مسائل نمی شوند و خود را از حرکت اجتماعی جدا می کنند محصول کار فکریشان هم دردی را دوانم کنم.

شریعتی به یک کار فرهنگی دراز مدت اعتقاد داشت و به همین جهت می گفت ((انقلاب زوردرس غلط است و راه رفتن روی سراست نه روی پا)) حالا چرا چنین تعبیری را آقایان فراموش کرده اند مشخص نیست، او نمی خواست که جامعه قبل از یک رنسانس فکری و عقلی و فرهنگی به سمت سیاسی شدن برسد.

۳. مسئله دیگر این است که می گویند دین ایدئولوژی نیست و اصلاً ایدئولوژ شدنی هم نیست.

این ادعا باید ثابت شود که در دین ایدئولوژی نیست و دین ایدئولوژی شدنی هم نیست البته منظور از دین در اینجا اسلام است چرا که خیلی از ادیان هستند که

در غیر اینصورت انسان باید وضع موجود را ابدی و جاودان بداند و برای همیشه تسلیم شود و این یعنی انجاماد و عدم پویایی در حالی که ایدئولوژی وضع موجود را نقد میکند و آینده بهتری را در ذهن و درون انسان نوید می دهد. البته اگر در این بین ویرانی و تخریبی وجود می آید، علت آن فقدان خرد و خردگرایی و روش های دموکراتیک و عدم تماسکین به عقل جمعی و خودکامگی است. در نتیجه انسانی آزاد و آگاه که می خواهد سرنوشتش را در دست خودش بگیرد، از داشتن ایدئولوژی گریزی ندارد، همان جوامع غربی که علیه ایدئولوژی مبارزه می کنند خودشان هم ایدئولوژی دارند و اما اینکه عده ای گناه دکتر شریعتی را ایدئولوژی کردن دین - البته با تعریف خاص خودشان - می دانند معتقدند که کار شریعتی صرفاً ایدئولوژی سازی بوده و این اشتباه است.

شریعتی وقتی حرکتش را آغاز

کرد هدفش ایجاد یک رنسانی فکری بود و قصد انجام یک کار ایدئولوژیک نداشت و این مسئله در همه نوشته ها و سخنرانی هایش هم منعکس است. او اساساً ضرورت

حرکت و تحول جامعه را رنسانس فکری و فرهنگی می دانست و تا چند سال هم در همین زمینه ها کار کرد و علت اینکه به مقولات ایدئولوژی کشانده شد ضرورت های واقعیت جامعه ایران بود، او

در آوریم و با زور بخواهیم همه چیز را درست کنیم، آیا براستی جامعه ای وجود دارد که به آینده نیاندیشد و طرح ریزی نکند و بعد واقعیتها را براساس آن طرح تغییر ندهد؟ و آیا ایدئولوژی غیر از طراحی برای آینده و تغییر واقعیت موجود با توجه به واقعیت برای رسیدن به اهداف مورد نظر است؟ البته این مسئله بصورت جبری نیست و واقعیت های موجود باید محاسبه شود همان گونه که یک معمار باید امکانات، زمین، مصالح و دیگر واقعیتها را در نظر گیرد تا موفق شود، هر چند بوده اند کسانی که بدون در نظر گرفتن واقعیت و با زور می خواستند به اهداف خود برسند که اشخاصی چون استالین و پولپوت نظایر آن می باشند و به نتیجه ای هم نرسیدند پس بطور کلی دو مورد در طرحهای آرمانی موجب منفی بودند طرح و یا ایدئولوژی می شود:

۱. ندیدن واقعیتها و محدودیتها و شرایط زمان و مکان.

۲. فقدان روشهای دموکراتیک، ولی این دو اشکال نقی ضرورت ایدئولوژیک را نمی کند و همانطور که در علوم تجربی هم آزمایش و خطای هست در این مورد هم هست و باید اصلاح شود و نه بطور مطلق نقی گردد.

یکی از خصوصیات انسان این است که همیشه در پی تغییر وضع موجود و دست یافتن به وضع ایده آل است و این امر با طرح و پیش بینی و حرکت بدست می آید و در اینجاست که ایدئولوژی ضرورت پیدا می کند، چرا که وضع ایده آل اول در ذهن انسان است و بعد با تلاش و تغییر واقعیت تحقق می یابد و این همان کاری است که ایدئولوژی در عرصه انسانی انجام می دهد

گروه کسانی‌اند که نسبت به دین سنتی و حوزوی تقدیم داشته‌اند و تجدید نظر را لازم می‌دانند. به طور کلی و مجمل می‌توان گفت در مقابل گروه سنت‌گرا که هیچ‌گونه تغییر را در هیچ بخشی نمی‌پذیرند سه جزیان عمله وجود دارد.

۱- رفورمیست‌ها که به اجتهد فقیهی در چار چوب همان فقه و همان مبانی معتقدند.

۲- گروه تجددگرایان دینی که معتقدند دین برای جامعه نیامده و برای اداره جامعه و مسائل اجتماعی فقط باید به عقل مراجعه کرد و تجدد را باید همراه با مبانی آن که زیربنای آن تجدد است آورده و از آن بهره بگیریم. این گروه صرفاً عرصه دین را عرصه فردی می‌داند و آنرا در زندگی اجتماعی فردی می‌دانند و آنرا در زندگی اجتماعی دخیل نمی‌کنند.

۳- نوگرایان دینی که معتقدند مبانی دین باید بازسازی شود تا دین بتواند برای دنیای امروز پاسخی مناسب و سازگار با عصر داشته باشد و دکتر شریعتی در این گروه سوم قرار می‌گیرد چرا که او اصل را بر بازسازی گذاشته بود و معتقد بود که دین در عرصه اجتماعی هم نقش دارد.

و تفسیر و توجیه عقائی - اجتماعی - تاریخی - نظریه امامت شیعی پس از پیامبر متوسط به الکوه و نظریه‌های جامعه‌شناسی سیاسی شده است و خواسته است از جامعه سیاسی و جامعه شناسی و فلسفه سیاسی جدید به عنوان ابزار و روشی در کلام جدید شیعی و اسلامی استفاده کند. اما حتی اگر این تعبیر و تفسیر را نیز پذیریم باز هم درخواهیم یافت که نظریه «امات و امامت» نه تنها در درجه محکم کردن بندهای ولایت بالایی، عامریت و نظام انتداب‌گرا یا فاشیستی نیست بلکه به سمت سست کردن این بندها و انتقال تمام حاکمیت و قدرت به توده‌های مردم مقابل سنت‌گرایی مطرح شده است یعنی این کام بر می‌دارد.

کنیم، دین تبلور الهی است در سه بخش مباحث نظری، ارزش‌ها و احکام و اگر این تعریف را پذیریم آیا دین ایدئولوژی نیست؟ و آیا در قرآن باید به نبایدهای بسیاری وجود ندارد؟ مگر اینکه تعریف دین را همان تعریفی بدانیم که دین را فقط در عرصه فردی میداند و آنرا به عرصه اجتماعی راه نمی‌دهد. آیا کار شریعتی این بوده که باید و نباید در دین آورده و از خودش در دین باید و نباید و احکام ساخته یا اینکه آن‌ها را بازسازی کرده؟

کاری که شریعتی کرده این بوده که مبانی و ارزشها و احکام را بازسازی کرده با توجه به تغییرات زمان و علم زمان و اگر در دین باید و نبایدی هست و به نظر آنها نباید باشد و اشکال در این احکام است نباید از شریعتی اشکال بگیرند بلکه باید از خود خداوند و پیامبر اشکال گرفت که در دین باید و نباید آورده اند و پیامبر از مبانی اعتقادی و نظری احکام فردی و اجتماعی استخراج و اجرا کرده است.

سؤال به نظر شما جایگاه دکتر شریعتی در عرصه روشن فکری دینی کجاست و در کدام گروه قرار می‌گیرد؟ اما جایگاه دکتر شریعتی در میان روشنفکری دینی: امروز روشنفکری دینی در مقابل سنت‌گرایی مطرح شده است یعنی این کام بر می‌دارد.

ایدئولوژی شدنی نیستند ولی ایدئولوژی از آنها در می‌آید.

اساساً باید بینیم تعریف دین چیست یک تعریف دین نزد عموم مردم عبارت است از اعتقادات، عبارات، احکام و شعائر که اگر این تعریف از دین را پذیریم در این تعریف دین ایدئولوژی هم هست چرا که هم دارای مباحث نظریست و هم احکام فردی و عملی و اجتماعی. تعریف دیگر این است که دین یک تجربه درونی است یعنی انسان با ماوراء طبیعت مواجه می‌شود و این حیرت زدگی که صورت می‌گیرد و یک تجربه درونی است دین است و دین را همان تجربه عرفانی و اتحادی فرد انسانی با حقیقت مطلق می‌بینند همراه با یک احساس بندگی و وارد مباحث ایدئولوژیک نمی‌شوند و اما دینی که قرآن معرفی کرده به نظر من این دین حاصل این تجربه معنویست نه خود این تجربه، این تجربه اتحادی را که فرد پیدا می‌کند و مواجه با خدا و حقیقت می‌شود و از این تجربه الهام و وحی می‌گیرد و آنچه که اعلام می‌کند آن دین است. به عبارتی روش خدا نامش دین است. یعنی صبغه الهی و روش خدا در آفرینش و نگاهی که خدا را محور جهان بدانیم و جهان را بر پایه عدالت پس در این تعریف دو بخش نهفته است یکی اینکه جهان چگونه هست و چگونه آفریده شده است و چگونه عمل می‌کند و دیگر ارزشهاست که بر همان پایه نظری عمل می‌کنند و جهت گیری ارزشی هست و هستی شناسی هم هست و از این میان است که وقتی می‌خواهی با دینت بصورت جمیع زندگی کنی شریعت زاده می‌شود و بهمین دلیل است که شریعت را از دین جدا می‌نماید.

دکتر شریعتی همانست که نزد دکتر سروش است
؟

که اگر باشد این استدلال محکم و استوار است و
صحیح و اگر چنین نباشد اساس و پایه این
استدلال مخدوش است و آنگاه می‌توان گفت که

«این همان» نیست و ایدئولوژی در این دو مقدمه
به سبب اینکه تعاریف جداگانه‌ای دارند مشترک
لفظی می‌شوند و این مسئله پایه استدلال را ویران
می‌کند.

برای رسیدن به پاسخ این سؤال اساسی بهتر
آنست که اجازه دهیم خود دکتر شریعتی پاسخ
گوید که هیچ پاسخی نمی‌تواند گویاتر از پاسخ
خود او باشد در نتیجه بهترین راه شاید آن باشد
که اوصاف بر شمرده شده توسط دکتر سروش را

با آراء دکتر شریعتی در مورد ایدئولوژی کنار هم
بنشانیم تا مشترکات و مفترقاتشان نمایان گردد و
با این بررسی مقابله‌ای آراء بتوانیم به پاسخ سؤال
فوق برسیم.

در نتیجه نگارنده نه قصد دارد خود پاسخگوی
شبهه وارد باشد و نه قصد دارد از راهی برود که
جناب آقای دکتر سروش در نقد آراء دکتر
شریعتی رفته و نقد و بررسی ایشان را دچار
اشکالی کرده که جناب آقای یوسفی اشکوری
متذکر شده‌اند: «متأسفانه آقای دکتر سروش در
مقاله فربه‌تر از ایدئولوژی به جای اینکه آرای
شریعتی در باب دو مقوله کلیدی «دین و
ایدئولوژی» را که در آثار شریعتی فراوان است در
کنار هم بنشاند و تصویری واقعی و کامل از
حقایدشان در آن باره ارائه دهنده، آنگاه به بیان
اشکالات پردازند به شکل دلخواه و بدون استناد

توتالیtarیسم متهمی می‌گردند، دوم: دکتر شریعتی
هدف ایدئولوژی کردن دین بوده است.

ایدئولوژی از دو منظر:

دکتر شریعتی و دکتر سروش



(علی بدرو افسان)

نتیجه این دو مقدمه اینست که پس ایدئولوژی
مدمنظر دکتر شریعتی نیز به استبداد و توتالیtarیسم
ختم می‌گردد، از نظر اهل منطق زمانی این استدلال
صحیح است که ایدئولوژی در مقدمه اول همان
باشد که در مقدمه دوم است چرا که ایدئولوژی
ایک اسم و یا اصطلاح عینی نیست بلکه همچون
دیگر اصطلاحات در علوم انسانی تعاریف متعدد
و گاه ناممکن و حتی متضادی را می‌تواند در
برداشته باشد.

در این نوشتار نگارنده در بیان آن است که یک
سؤال اساسی را مورد بررسی قرار دهد و آن سؤال
اینست که: آیا ایدئولوژی مورد نظر دکتر شریعتی
همان اوصافی را دارد که دکتر سروش قائل
است؟ و به عبارت دیگر آیا مفهوم ایدئولوژی نزد

از زمانی که جناب آقای دکتر سروش عقیده خود
را در مورد ایدئولوژی و تفکر ایدئولوژیک دکتر

شریعتی مطرح نمودند نقدهای زیادی از طرف
محققین و شریعتی شناسان بر این دیدگاه
وارد شده و آقای دکتر سروش در مجله کیان و ش

۱۷ ص ۲۱ فرمودند «افراد عالم و محقق باید
نشان دهند که یا معنایی که بنده از ایدئولوژی

داده ام نادرست است یا ایدئولوژیک کردن دین
بی‌اشکال است و یا ادله‌ای که آورده‌ام
مخدوش‌اند و یا کار شریعتی این نبوده است»

تعدادی از ناقدان نقد بر معنایی کردن دین که ایشان
از ایدئولوژی داشته‌اند و عده‌ای هم ایدئولوژیک
کردن دین را بدون اشکال دیدند و عده‌ای ایشان

سساً اینگونه مطرح کردن دین به ذاته خود
ایدئولوژی است و گروهی دیگر هم بر ادله ایشان
ایراد گرفته آن را مخدوش دانستند اما قلیلی از

افراد بدین موضوع پرداختند که کار شریعتی چه
بوده است و اگر دکتر سروش می‌فرمایند که
باید ثابت کرد که کار شریعتی «این» نبوده

است، «این» یعنی چه و به چه چیزی اشده دارد،
اگر خواننده گرامی با اوصاف ایدئولوژی از
دیدگاه دکتر سروش که در کتاب فربه‌تر از

ایدئولوژی نوشته شده آشنا باشد به خوبی
درمی‌یابد که در این جمله «این» اشاره دارد به
ایدئولوژی مطرح شده از طرف دکتر سروش که

دارای اوصاف خاصی می‌باشد و ایشان مبسوطاً
آنها را شرح داده‌اند. بطور کلی اصل استدلال
نهفته را در «فربه‌تر از ایدئولوژی» اینست: اول

اینکه: ایدئولوژی‌ها ماهیتاً به گونه‌ای هستند که
به جزیمت، انحصار، استبداد و نهایتاً

«درست فهمیدن» یا «تزریق» و «تصفیه» آن با دست یافتن به سرچشمه حقیقی آنرا نداریم و با داشتن چند پلی کپی و ترجمه همه چیز برای ما حل می شود. اما در اینصورت تکیه بر عمل آنهم در چنین تنگناشی ما را به یک نوع پراگماتیسم آمریکائی دچار می کند، تکیه به عمل بی آنکه به اصلاح «اندیشه» آرمانها و عملی بودن اعتقاداتمان بیاندیشیم یک نوع گرایش و تسلیم به «عامی بودن» و «سطحی نگریستن» است^۵ آیا خواننده کرامی در این گفتار ایدئولوژی را تنها سلاхи برای مبارزه و قائم به وجود دشمن و تنها مناسب پیکار می باید؟

۲- اوصاف ذکر شده در وصف دوم و سوم و هفتم که اصول آن یکی است مورد بررسی قرار می گیرد ایشان (دکتر سروش) می فرمایند: ایدئولوژیها خواهان وضوح، دقیق و صلابتند. ایدئولوژی به هیچ وجه چون و چراهای فلسفی، تردیدهای علمی و تساهلهای عرفانی را برنمی تابند یک ایدئولوژی اندیش نمی تواند همه را بدليل اینکه واجد حقیقت اند محترم بشمارد^۶ ایدئولوژیها به مفسران رسمی نیازمندند^۷ دادوستد معقول میان او و دیگران را می بندد.^۸

هیچ ایدئولوژی اصلاح پذیر نیست و تنها راه اصلاح یک ایدئولوژی اعدام آن است باید آنرا از میان برداشت و به جایش یک ایدئولوژی دیگر گذاشت^۹ نکته جالب این که در اینجا دکتر سروش دکتر شریعتی را ایدئولوژی اندیشی

و حالا دیدگاه دکتر شریعتی در رابطه با وصف اول: اساسا در تعبیر و تلقی ایدئولوژی دچار یک اشتباه شده ایم و آن دستیافتن شتاب زده به یک وسیله است که بتواند آنها را در دست یافتن به اهداف سیاسی، اجتماعی و انقلابی شان به مثابه یک رساله عملیه یا یک آئین نامه راهنمائی یاری نماید، یک ایدئولوژی در اینصورت عبارت است از دگمهای که بر اساس وضع و شرایط خاص موجود شکل گرفته است. در این صورت ایدئولوژی می شود تصویب نامه هاییکه هر روز همچون مدد و همچون مقررات یا همچون مجموعه ای از اقدامات مصلحتی که یک گروه متعدد برای رسیدن به اهدافشان خلق یا انتخاب می کنند و به میزانی که شرایطی دگرگون می شود آنها نیز از محتوى خالی می شوند در این صورت است که عدم انتباط یک ایدئولوژی و یا ضرورت دست یافتن و یا آفریدن یک ایدئولوژی تازه قابل طرح است. اما اشکال این است که اصولا ایدئولوژی این نیست. از دکتر شریعتی سؤال می شود: بر اساس کدام موازین و ضوابط می توان بین دو ایدئولوژی قضاوت کرد؟ جز این است که بنیم کدامیک در عمل بهتر می تواند راه بنماید و چگونگی بهترین نوع رفتن را بیاموزد؟ و دکتر شریعتی پاسخ می دهنده: این بستگی دارد به اینکه ما چگونه عملی را مورد نظر داریم و ثانیا درجه فهمیدن عمل در بینش ما چقدر است، البته اگر مقصودمان از عمل یک تغییر در نظام سیاسی یا اقتصادی در جامعه خودمان باشد شاید ایدئولوژیهایی باشند که اگر آنرا پذیریم هم رحمت «تحقیق» نداریم و این همه جستجو برای مشخص به گفته های شریعتی درباره دین و ایدئولوژی و تعاریف وی از این مقوله وارد بحث می شوند و پس از طرح چند جمله مبهم و کلی در باب تعریف ایدئولوژی از نظر مارکس و شریعتی، به اوصاف ایدئولوژی می پردازند. این که گفتم به حرفهای شریعتی استناد نشده است به حاضر اینکه ایشان در سه جلسه سخنرانی حتی یک جمله از شریعتی درباره دو مقوله مورد بحث مطرح نکرد و پس از آن در مقاله فربه تر از ایدئولوژی که عنوان سخنرانیهای است که در مجله کیان چاپ شده است، هیچ استنادی دیده نمی شود ولی بعدا در چاپ کتاب فربه تر از ایدئولوژی به چند مورد از سخنان شریعتی اشاره و استناد شده است و بالاخره به همانها هم جواب داده نشده و معلوم نیست اشکالات و نقطه ضعفهای آن آراء کدامند و چرا آن افکار ناپسند و نامطلوبند»

بنابراین اوصاف مطرح شده از طرف دکتر سروش را مطرح کرده و نظرگاه دکتر شریعتی در همان موضوع را مورد به مورد می آوریم البته از آنجانی که بعضی اوصاف با هم شباهت دارند سعی می کیم موارد مشابه تکرار نگردد، ۱- وصف اول از نظر دکتر سروش اینست: ایدئولوژی متناسب با نوع دشمن و نوع پیکار ساخته می شود^{۱۰}

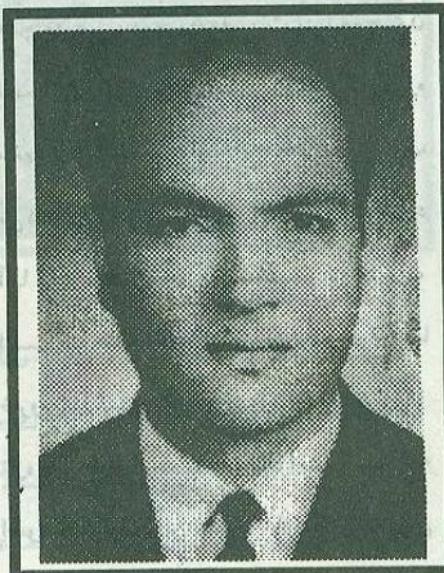
ایدئولوژیها از آن دوران تأسیس هستند و در نتیجه برای دوران استقرار تحریک ندارد^{۱۱} مدافعان ایدئولوژیک کردن دین همه دین را نمی خواهند بلکه از دین فقط سلاхи برای مبارزه می طلبند.^{۱۲}

همچنین در رابطه با بی اعتنایی به علم و تردیدهای آن و عدم اصلاح پذیری می گوید: مگر اینکه اساساً به مفاهیم علمی ای برخوریم که مبنای جهانبینی ما را از نظر منطق و از نظر واقعیت علمی بی پایه کرده باشد. یعنی ریشه ایمان ما نسبت به ایدئولوژی ما قطع می شود و در این صورت است که ما می توانیم به بطلان ایدئولوژی خود پی ببریم.

در اینصورت به جستجوی ایدئولوژی ای که به حقیقت استوار باشد برآئیم و در این صورت تغییر ایدئولوژی و تعریض آن نه تنها مجاز است بلکه یک وظیفه انسانی است، کاری است در راه حقیقت جویی انسان ۱۶ «درست است که اگر یک ایدئولوژی بر جزئیات خود را مبتنی کرده باشد روشنتر، مشخصتر و تکلیف طرفداران آن نیز معین است اما ایدئولوژی نیست.^{۱۷}

پس می بینیم آن وضوح و روشنی مدنظر دکتر سروش در اینجا اصلاً مطرح نیست که هیچ اصلاء ایدئولوژی نیست. و اما در مورد طبقه رسمی مفسران: از دکتر شریعتی سوال می شود که: در آفریقا تبلیغات اسلامی به چه صورتی است و چه عاملی باعث پیشرفت فکر اسلامی شده است؟ ایشان جواب میدهند: در آفریقا فقط و فقط عامل بزرگ پیشرفت فکر اسلامی در قشرها و گروههای سیاه اینست که اسلام در آنجا مبلغ رسمی سودجو ندارد (علت رانده شدن و دور شدن نسل جوان ما در جامعه ما از اسلام اینست که در اینجا برخی از سودجویان خود را بنام مبلغ وارد سلک مروجان واقعی اسلام کردند)^{۱۸} نکته قابل توجه این است که مخالفان سنتی دکتر

تحول و تکامل پیدا کند،^{۱۹} چگونه است کسی که چنین جایگاهی برای معرفت قائل است دشمن تفکر و عقل می شود؟ در مورد دادوستد بین افکار می گوید: تکامل یک ایدئولوژی در ذهن آدمی و در تحقق خارجی آن موكول به آموزش دائمی آنست، آموزشی که هر ایدئولوژی از ایدئولوژیهای دیگر و نیز از علوم، تجربیات و از ابتکارات دیگر و از همه پذیده هایی که زائیده تکامل اجتماعی یا فکری یا علمی انسان است فرا می گیرد.^{۲۰}



چنین تلقی از ایدئولوژی تلقی «یک مؤمن متعصب عامی است» که به جای فراگرفتن علومیکه او را به شناخت مذهبی و مبانی اساسی مذهب هدایت می کند یک «رسالة عملیه» از یک مجتهد جامع الشرایط می گیرد و هرمشکل را که در زندگی دارد در صفحه ای از مسائل مربوط به آن جستجو می کند و جوابش را خیلی روشن، صریح و قاطع پیدا می کند. در حالیکه روشن شنکر در جستجوی رسالته عملیه نیست گرچه ممکن است خود نویسنده رسالته عملیه باشد^{۲۱}

معرفی می کند که در آن ایدئولوژی عقلانیست و تفکر جایگاهی ندارد و باب تفکر بسته است و از طرف دیگر در سخنان اخیرشان تحت عنوان اصناف دینداری ایشان را در گروه دینداران مصلحت اندیش عالمانه قرار می دهند که معتقداند بزرگترین خدمت این صفت دینداری وارد کردن عقل و عقلانیت در تفکر دینی می باشد. از طرف دیگر می بینیم که دکتر شریعتی بین دین و معرفت دینی تفکیک قائل شده و در زمانی که کمترکسی حداقل در ایران متذکر این مطلب بوده است جایگاه معرفت دینی را مطرح کرده است و می گوید: نه تنها مذهب با تکامل مفایر نیست بلکه تکامل مذهب با ثابت بودن مفاهیم مذهبی مفایر نیست، مگر نه این است که قوانین طبیعی ثابت است، اما علم طبیعت شناسی در طول تاریخ دائماً در تغییر و تکامل است؟ مذهب هم ممچون طبیعت ثابت است، اما انسانها در رابطه با مذهب تکامل پیدا می کنند، همچنانکه انسانها در رابطه با طبیعت ثابت تکامل پیدا می کنند. همچنانکه ثابت بودن طبیعت مفایر با تکامل علم نیست، ثابت بودن مذهب هم مفایر با تکامل علم مذهبی نیست، زیرا خود مذهب نیست که تکامل دارد، رابطه ذهنی ما با مذهب هم باید تغییر و تکامل پیدا کند.^{۲۲} و نیز در جایی دیگر می گویند: وحی، واقعیتی است ثابت و علمی و لا یتغیر و این علم ماست به این واقعیت - قرآن و نوع برداشت و فهمیدن و تفسیر کردن و عمل و تبلیغ کردن، که باید بر حسب تکامل و تغییر بشر و اختلاف وضع نظامهای مختلف، دردها و نیازها

گفته‌اند: دین همچون میزان و رسمان است که جهت‌دار نیستند، اما ایدئولوژی دین را جهت‌دار می‌کند. کار مصلحان این نیست که دین را جهت‌دار کنند یعنی ایدئولوژی بسازند آنان باید آدمیان را جهت‌دار کنند، تقوی داشتن، همان جهت‌دار بودن است و به همین سبب است که دین فقط برای اهل تقوی مایه هدایت است^{۲۳}. در اینجا سؤالی که به ذهن خطور می‌کند اینست که وقتی دین جهت ندارد آدمیان را به کدام جهت جهت‌دار باید کرد؟ آیا آدمیان را به بی‌جهتی جهت دار کنیم؟ البته دکتر شریعتی نظر خاصی دارند که مطرح می‌کنیم.

«جهت» است که به همه چیز معنی می‌دهد، جهت است که همه چیز را بی معنی می‌کند، علم را، هنر را، ادب را، زندگی را، تعلُّم را، کار را، مذهب را، خداپرستی را، جهاد را، حتی توحید و قرآن و محمد و علی را، حج و عبادت و عمل را^{۲۴}. اگر کسی جهت نداشته باشد اگر فقط و فقط به قرآن هم مراجعه کند و به هیچ کتاب دیگر هم مراجعه نکند نه تنها دو پسول ارزش ندارد بلکه همان قرآن به عنوان عامل انحراف در می‌آید. قرآن بی‌جهت هم بسی معنی است، بسی معنی می‌شود، سنت هم بی معنی می‌شود توحید هم بی معنی می‌شود.^{۲۵}

«انسان ایده‌آل به چه معناست؟ و در چه حالت انسان ایده‌آل تحقق خارجی پیدا می‌کند؟ در جهت جهش». یعنی بر اساس جهتی که انسان ایده‌آل می‌گیرد در یک ایدئولوژی اسمش انسان ایده‌آل است و الا اگر جهت نداشته باشد، انسان ایده‌آل بصورت یک چیز فیکس در می‌آید که انسان ایده‌آل نیست و این چیز غیر علمی است.

حالا سخن آخر در این باب را بخوانیم تا موضوع بهتر روشن شود: روش‌نگر در تاریخ عبارت بوده از همه کسانی که آگاهی خاصشان تبدیل به حرکت جامعه و هدایت توده‌های زمان خودشان شده است اینست که می‌بینیم ارسطو فیلسوف است اما حرکت ایجاد نکرده بطوريکه مردم آتن اگر هزار تا مثل ارسطو و افلاطون و بطليموس داشتند وضع زندگی مردم بدتر بود

چون آنها فقط مصرف کننده بودند باید هی می‌دادند و اینها می‌خوردند و حرف مفت می‌زدند و کسی که باری از روی دوش بردهای در آتن بردارد نه فیلسوف بود نه عالم باید کس دیگری می‌بود، روش‌نگرانی می‌بود و لو یک برده، یک عامی، یک ایدئولوژی به این حرفها می‌پردازد. اما ارسطو بدین می‌پردازد، که وقتی خلقت خلق شد ماده اولش چه بوده؟ دنبال این می‌گردد، برو پیدا کن. اینست که می‌بینیم در طول

تاریخ پیامبران نه جزء فیلسوفانند نه جزء علماء نه جزء هنرمندان، اما جزء عوام هم نیستند، بلکه کسانی هستند که تاریخ عوض می‌کنند، تاریخ می‌سازند، جامعه عوض می‌کنند، جامعه می‌سازند انقلاب می‌کنند و می‌سازند^{۲۶}. و ما براساس حکم قرآن آموخته‌ایم که بهترین الگو رسول خداست نه فلاسفه و دیگر کسانی که ایشان را دردی نیست، به قول مولانا:

غفلت و پیدرددیت فکر آورد

در خیالت نکته بکر آورد اشکال دیگری که دکتر سروش گرفته‌اند اینست که ایدئولوژی دین را جهت دار می‌کند ایشان

شریعتی او را از مروجین اسلام منها روحانیت می‌دانند و همه می‌دانند که او مخالف وجود طبقه رسمی و مفسر رسمی بوده است.

۳- وصف پنجم ایدئولوژیها را دکتر سروش اینگونه معرفی می‌کند: برای ایدئولوژیها اصل، ایجاد حرکت است نه کشف حقیقت و اکر ایجاد حقیقت را می‌طلبند آن را از دورن حرکت و مساعد با آن طلب می‌کنند.^{۱۹} ایدئولوژی در اصل، «رامنامه انسان معتبری است که خود را خدا می‌داند و به تفسیر جهان قائم نیست و در بی تغیر آنست»^{۲۰} دکتر شریعتی با اینصورت موافق است البته انسان را خدا نمی‌داند بلکه بنده و

جانشین خدا در زمین می‌داند و اینظر نیست که حقیقت را مناسب و مساعد با حرکت طلب کند ولی ایشان با انحصار وظیفه و تلاش انسان در کشف حقیقت و تفسیر آن بدون حس مسئولیت و تعهد مخالف است و چنین می‌گوید: چگونه مبارزات مردم، رهبریهای مردم، ایده‌آل‌های مردم از هدایت نیوگ و هدایت علم باید محروم بماند؟

جامعه شناسی اگر به ما نگوید که جامعه را چگونه تغییر بدھیم و باید بسازیم پس این چه ارزشی دارد که فقط در دانشگاه بروند تحلیل جامعه شناسی بکند و طبقه را شرح بدهد و نهاد اجتماعی را برای ما نشان بدهد همین را می‌بینیم که بصورت یک بررسی مزدور و مقاطعه کار،

برای مؤسسات و کمپانیهای در می‌آید، همین آقای جامعه شناس بی‌طرف که از ایدئولوژی صحبت نمی‌کند.^{۲۱} آیا براستی حرکت ذاتی و درد مندی نقصانی بر ایدئولوژی است یا درخششی بر رخسار آن؟ و

و جمیع به نحوی که پاسخ گوی فلسفه وجودی انسان باشد عرضه کرد. ماقوییکه واژه ایدئولوژی رادر مورد اسلام که توسط دکتر شریعتی از این گردیده است، عنوان می‌کنیم منظور این نیست که اسلام یک ایدئولوژی به معنای متعارف آن است بلکه منظور کلیت و جامعیت چنین اسلامیست که صرفاً به تزکیه اخلاقی فرد و برقراری پیوند معنوی بین او و پروردگارش محدود نمی‌گردد آنچه پایه و اساس نظریات شریعتی را تشکیل می‌دهد همان چیزیست که خود او آنرا جهان بینی توحیدی می‌نماید. ۳۰ در نهایت دیدگاه دکتر شریعتی اینست که ایدئولوژی خاصیتش انتخاب آگاهانه است و نمی‌تواند در برابر سنت کهنه قومی تاریخی خودش تمکین کند که باز مذهب سنتی است و ایمان ایدئولوژیک نیست ۳۱

حالا نوبت آن است که اجمالاً بینیم دکتر شریعتی چه معادلی برای ایدئولوژی مورد نظر خویش قائل بوده، دکتر شریعتی در مورد اصطلاح ایدئولوژی می‌گوید: «این اصطلاح حتی در زبان اصلی اش لغت نارسا و بی تنسی است. ما اصطلاحات درست تر و خنی تری در فرهنگ اسلامی داریم از قبیل: مذهب، ملت، طریقت، کتاب، مرام و مسلک و اصطلاحاتی از این دست همگی شایستگی آنرا دارند که نعم البدل لفظ ایدئولوژی باشند

کلمه ملت آنچنان که قرآن بکار می‌برد (مله ایکم ابراهیم) دقیقاً به معنی ایدئولوژی به معنی امروز آنست. دو کلمه ایمان و عقیده بهترین نمونه‌های برتری نمودی و معنی اصطلاح در زبان ما نسبت به معادل فرنگی آن یعنی ایدئولوژی است: ایمان، عقیده. ۳۲ از طرفی دیگر می‌بینیم که دکتر شریعتی تفکیکی بین ایدئولوژی مذهبی و غیر مذهبی قائل است که متأسفانه جناب آقای دکتر سروش چنین تفکیکی را مطرح نرموده‌اند و اینجا است که کم کم نقطه تاریک این ابهام بزرگ روشی می‌شود. دکتر شریعتی در مورد ایدئولوژی مذهبی و غیر مذهبی می‌گوید: ایدئولوژی‌های غیر مذهبی زائیده عقل فلسفی یا علمی انسان‌اند و در سطح یک برداشت فکری و نظریه‌فسی یا علمی باقی می‌مانند، اما ایدئولوژی مذهبی دنباله طبیعی و تکامل یافته غیره است که به درجه خود آگاهی رسیده و بنابراین شکل ارادی یافته و انتخاب می‌شود ایدئولوژی (غیر

شده است اسلام یک رویه واقعیت ضد انسانی دارد که در تاریخ تحقق پیدا کرده و یک رویه حقیقت انسانی و مأواه انسانی که بعنوان نخستین ایده‌آل و نخستین فلسفه و نخستین روح این نهضت بوده است و بعد در تاریخ بنام فرد اسلام نایابه شده است و چنانکه الان می‌بینیم حقایق اسلامی در محیط‌های اسلامی است که دارد قربانی می‌شود. ۲۷ اما یک مذهب دیگر هم هست و آن ایدئولوژی است مذهبی است که یک فرد و یا یک طبقه یا یک ملت آگاهانه انتخاب می‌کند. در مذهب سنتی کسی انتخاب نمی‌کند این پدر و مادرها هستند که گوینده لا اله الا الله درست می‌کنند و کسی در آن دخالت ندارد نسل پیش است که نسل بعد را بر اساس لا اله الا الله یا یک چیز دیگر می‌سازند اما مذهب بعنوان ایدئولوژی عقیده‌ای است که آگاهانه و بر اساس نیازها و ناهنجاری‌های موجود و عینی برای تحقق ایده‌آل‌هایی که برای رفتان بطریف آن ایده‌آل‌ها، این فرد، این گروه و یا این طبقه همسواره عشق می‌ورزند انتخاب می‌شود. ۲۸ در تاریخ به دو مذهب یا به دو مرحله تاریخی بر می‌خوریم.

مذهبی یا مرحله‌ای در تاریخ که در آن مذهب به شکل ایدئولوژی مطرح است و مرحله‌ای که مذهب به شکل سنت بومی و یا سنت قومی یا سنت اجتماعی است و یا تجلی روح جمیع و گروهی در این حالت هر کس که به این مذهب معتقد است از شکم مادرش همین جوری مومن بیرون می‌آید این مسلمان، بودایی، و یا حتی ماتریالیست و سوسیالیست، جغرافیایی ارثی و ژنتیک است. در این مرحله ایدئولوژی چه مذهبی باشد و چه غیر مذهبی دیگر ایدئولوژی نیست سنت اجتماعی است، فرهنگ است و آگاهانه انتخاب نمی‌شود. ۲۹ در رابطه با این موضوع پروفسور حامد الکارچنیان می‌گوید: اگر بخواهیم دستاورد فکری شریعتی را در یک جمله خلاصه کنیم باید بگوییم که او اسلام را نه بعنوان یک مذهب و نه به معنایی که معمولاً در غرب رایج است، یعنی امری معنوی و اخلاقی که تنها و تنها به رابطه انسان و خالقش خلاصه می‌گردد، بلکه بعنوان یک ایدئولوژی یعنی دیدگاه جامع نسبت به جهان و واقعیت و طرحی برای تحقق کامل استعدادهای بالقوه بشری بطوری فردی

برای اینکه انسان در بودن وجود ندارد بلکه در شدن است. پس انسان ایده‌آل هم چیزی در شدن است و نه در بودن که بگوئیم انسان ایده‌آل عبارتست از انسانی که این فضایی را باید داشته باشد، این حرف فلسفه است و واقعیت اینست که همان انسان ایده‌آل هم در شدن است. اما پس فرقش با دیگر شدن‌ها چیست؟ در جهتش است. جهت شدن است که انسان ایده‌آل را از دیگران استانها ممتاز می‌کند.



در این مورد نیز همانگونه که از عبارات فرق روش است دکتر شریعتی در مورد جهت دار شدن آدمیان با دکتر سروش همکام است و آن اشکال جهت دار کردن دین از دیدگاه دکتر سروش شامل نظر گاه دکتر شریعتی نمی‌شود.

اما نکته دیگری که جناب آقای دکتر سروش فرموده‌اند اینست که اساساً دین با مذهب فربه تر از ایدئولوژی است و حالا نوبت آنست که بینیم دکتر شریعتی در باب مذهب و ایدئولوژی چگونه می‌اندیشند:

دکتر شریعتی می‌گوید: فرق ایدئولوژی با مذهب چیست؟ مذهب به دو گونه است یکی علیه دیگری مثلاً یکی اسلامی است منحط. اسلامی که جنایت می‌کند، اسلامی که ارتقای و تخدیر را بوجود می‌آورد، اسلامی که آزادی را قربانی می‌کند، اسلامی که در تاریخ همیشه توجیه کنده وضع موجود است و یکی اسلامی که با این اسلام بزرگترین مبارزه را کرده و خودش قربانی این اسلام

هر دونی خوردن از یک آبخور
این یکی خالی و آن پر از شکر
صد هزاران اینچنین اشیاء بین
فرقشان هفتاد ساله راه بین ۴۱

پاورقی:

- ۱- مجله کیان ش ۱۷ ص ۲۱
- ۲- خربه تر از ایدنولوژی ص ۱۰۷
- ۳- فریه تر از ایدنولوژی ص ۱۱۵
- ۴- خربه تر از ایدنولوژی ص ۱۲۳
- ۵- آثار ۲۲
- ۶- فریه تر از ایدنولوژی ص ۱۰۶
- ۷- خربه تر از ایدنولوژی ص ۱۱۶
- ۸- خربه تر از ایدنولوژی ص ۱۳۰
- ۹- خربه تر از ایدنولوژی ص ۱۲۱
- ۱۰- خربه تر از ایدنولوژی ص ۱۳۹
- ۱۱- خربه تر از ایدنولوژی ص ۱۴۷
- ۱۲- آثار ۲۳ ص ۲۵۷
- ۱۳- آثار ۷ ص ۱۷۴ و ۱۷۸
- ۱۴- آثار ۲۳ ص ۱۰۸
- ۱۵- آثار ۲۳ ص ۱۱
- ۱۶- آثار ۲۳ ص ۱۰۵
- ۱۷- آثار ۲۲ ص ۱۱۰
- ۱۸- جهان بینی و ایدنولوژی (دکتر شریعتی) ص ۲۸
- ۱۹- فریه تر از ایدنولوژی ص ۱۰۸
- ۲۰- خربه تر از ایدنولوژی ص ۱۲۳
- ۲۱- جهان بینی و ایدنولوژی ص ۹۲
- ۲۲- جهان بینی و ایدنولوژی ص ۹۶
- ۲۳- خربه تر از ایدنولوژی ص ۱۳۰
- ۲۴- آثار ۲ ص ۲۴۳
- ۲۵- آثار ۲ ص ۳۸۳
- ۲۶- آثار ۲۳ ص ۲۱۷
- ۲۷- جهان بینی و ایدنولوژی ص ۷۸
- ۲۸- جهان بینی و ایدنولوژی ص ۷۸
- ۲۹- آثار ۲۳ ص ۷۹
- ۳۰- کتاب شریعتی در جهان ص ۱۸۸
- ۳۱- جهان بینی و ایدنولوژی ص ۹۹
- ۳۲- آثار ۱۰-۱۱ ص ۷۴
- ۳۳- آثار ۲۲-۲۳ ص ۱۴۱-۱۴۲
- ۳۴- آثار ۲۷-۲۸ ص ۱۴۳
- ۳۵- آثار ۲۷-۲۸ ص ۱۴۰
- ۳۶- آثار ۱۶-۱۷ ص ۷۲
- ۳۷- مثنوی معنوی دفتر اول ایات ۲۷۸-۲۷۱
- ۳۸- مثنوی معنوی دفتر اول ایات ۴۴
- ۳۹- کتاب ایدنولوژی جان پلاماتس ص ۴۴
- ۴۰- مثنوی معنوی دفتر اول ایات ۱۱

اگاهی و انتخاب و ایمان است که این ایدنولوژی در مقابل مذهب تقینی و سنتی و موروثی و آباء و اجدادی قرار می‌گیرد که چنین تعریفی و چنین مفهومی با هیچکدام از تعاریف ایدنولوژیهای غیر مذهبی سازگار نیست.

و شاید همین اختلاف در تعریف و مفهوم است که باعث بعضی شباهت‌هایی باشد و مشکلات عدیده‌ای در فهم این موضوع وجود آمده، جان پلاماتس در کتاب ایدنولوژی می‌گردید: باید گفت از مفهوم ایدنولوژی ممکن نیست چشم پوشیدم، هر چند به نام دیگری از آن استقاده کنیم.^{۳۹}

و به همین دلیل است که آقای دکتر سروش ناچارند با تعریفی که از ایدنولوژی ارائه می‌کنند لیراسیم را از این لیست خط برند و بگویند ایدا^{۴۰} بوری نیست و آقای گی ورشه در کتاب تغییرات اجتماعی لیراسیم را هم جزء ایدنولوژی به حساب بیاورند.

در نهایت باید دید دکتر شریعتی در کل پرسوه ایدنولوژیزه کردن دین چه آرمانی را دنبال می‌کرده؟

دکتر شریعتی می‌گوید:

آنچه من آرزو دارم و در جستجوی آنم، بازگشتن به اسلام به عنوان ایدنولوژی است و آنچه هست (در میان عوام و عوام فربیان که هیچ نیست جز همانها که می‌بینند و کاش نسود) در میان علماء و مجتمع مذهبی جدی و علمی ما، اسلام بعنوان یک فرهنگ مطرح است یعنی مجموعه انباشته کلام و لغت و فلسفه و رجال و فقه و اصول و غیره که البته در جای خود یعنی دنیای علم و تحقیق و تحصیل و تدریس ارجمند و عزیز است اسلام بعنوان ایدنولوژی را از شناخت علمی و تحلیلی و مقایسه‌ای پنج اصل می‌توان یافت:

۱- الله ۲- قرآن ۳- محمد(ص)

۴- صحابی نمونه ۵- مدینه

ایا براستی ایدنولوژی مورد نظر دکتر شریعتی همان ایدنولوژی مورد نظر دکتر سروش با همان اوصاف ذکر شده می‌باشد تا به آن نتیجه شومن استبداد و انحصار و جرمیت و قتلگاه تفکر و وتوتالیتاریسم منتهی شود؟

هر دو گون زنیور خوردن از محل لیک شد زان نیش وزین دیگر عسل

مذهبی) تنها یک کار ذهنی است اما مذهب در عین حال ریشه در جان آدمی دارد و از عمق وجودی او سرچشمه می‌گیرد.^{۴۱} و اگر از دکتر شریعتی پرسیم که مذهب چیست جواب می‌دهند: مذهب نوعی

ایدنولوژی است مبتنی بر یک جهان‌بینی، تلقی ویژه‌ای از انسان و ربطه‌اش با جهان و سیاستی از ارزشها و مجموعه‌ای از آئین‌ها و احکامی که از این جهان بینی نشأت می‌گیرد.^{۴۲}

(بنظر من، بهترین تعریف از مذهب اینست که مذهب یک ایدنولوژی است و بهترین تعریف برای ایدنولوژی این که ایدنولوژی ادامه غریزه است^{۴۳})

و اگر پرسیم ایدنولوژی در این مکتب چیست جواب اینست که: «در یک کلمه ایدنولوژی در این مکتب اسلام است، اما کدام اسلام؟ این است که ناچار؟ توضیح بدhem و مشخص کنم و خودم را نیزه کنم و رویه منفی هر کلمه‌ای را که رویه مشهور و معروف آنست نقی کنم و بگویم که اسلام ابوذر، نه کعب الاخبار، اسلام عدالت و رهبری نه اسلام خلافت و طبقه و اشرافیت، اسلام، آزادی و آگاهی و حرکت نه اسلام اسارت و خواب و سکون، و ...»^{۴۴}

دکتر شریعتی تعاریف متعددی از ایدنولوژی دارد که چند مورد آن را قبل از مطرح کردیم و موارد دیگری نیز وجود دارد از جمله: ایدنولوژی عبارتست از عقیده، عقیده عبارتست از ۱- نوع تصور و تلقی‌ای که ما از جهان، از زندگی و از انسان داریم ۲- برداشت و ارزیابی خاصی که بر این اساس نسبت به مسائلی که با آنها در ارتباطیم و پیامون اجتماعی و فکری ما را می‌سازد داریم مرحله دوم ایدنولوژی است و مرحله سوم^{۴۵} عبارتست از پیشنهادها، راه حل‌ها، و همچنین نشان دادن نمونه‌ای ایده‌الحل ایدنولوژی خاصیت انتخاب آگاهانه است.^{۴۶}

روشنگر شاخصه‌اش انسانی است که دارای ایدنولوژی آگاهانه است، آگاهی را به خاطر یادآوری اضافه می‌کنم و لا ایدنولوژی نمی‌تواند غیر آگاهانه باشد چون در اینصورت سنت است.^{۴۷}

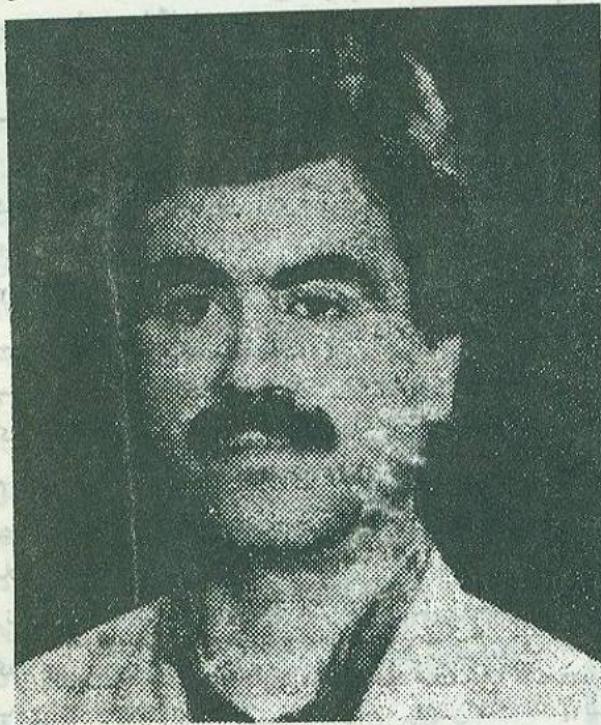
از مجموع تعاریف و خصوصیاتی که دکتر شریعتی برای ایدنولوژی قائل است چنین بر می‌آید که او ایدنولوژی را معادل مذهب آگاهانه انتخاب شده می‌گیرد که جان مایه این ایدنولوژی شناخت و

ها به ذهنشان می‌آید. حالا به هر حال ما کلمه انقلاب را بر اساس همین تداعی معانی که در جامعه خودمان است داریم بکار می‌گیریم ما در ذهن خودمان انقلاب را به معنای تظاهرات ۱۳ ماهه آخر حکومت شاه یعنی از دی ماه ۵۶ تا بهمن ۵۷ می‌گیریم. در حالی که الزاماً انقلاب به این معنا نیست. انقلاب در ذهن ما مساوی با تظاهرات است. اما در عین حال، حالا اگر همین را به عنوان قرارداد بین اذهانی بین خودمان بگیریم، شریعتی خواهان انقلاب نبود و چنان صریح و روشن در این رابطه بحث کرده که اساساً جای هیچ تفسیری هم باقی نگذاشته است. یعنی چنین نیست که برداشت و فراثت بنده چنین باشد. این جملاتی که می‌گوییم، عین جملات شریعتی است. ماباید چند نسل کار بکنیم تا به تبجه برسمیم کوتاه‌ترین راه درست ترین راه نیست. من هر انقلاب کوتاه‌مدتی را فاجعه می‌دانم. انقلاب قبل از خودآگاهی فاجعه است و ما حتی امتیازات قبل از انقلابمان را هم از دست می‌دهیم و صد سال به عقب بر می‌گردیم. اینها عین جملات او است و من اصلاً تفسیرو تاویل نمی‌کنم. در کفرانس نفت آبادان این بحث را کرده، در دریغ از آرزوهایش این بحث را کرده. حالا من در بخشی که روی استراتژی شریعتی داشتم و دفتر پژوهش‌های فرهنگی دکتر شریعتی تکذیب کرده، این‌ها همه آدرس‌هایش است که شریعتی کجا این بحث‌ها را کرده و اساساً وقتی شریعتی از خارج از کشور برگشت به ایران، تصمیم به انقلاب نداشت. شریعتی همزمان و هم نسل است با عده زیادی از مبارزین آن دوره افرادی که حالا دیگر به اسم اکثراً می‌شناسید. دکتر یزدی، قطب زاده، جلال الدین فارسی، بنی صدر و... و دیگر افرادی که همه سوابق مبارزاتی داشتند. به هر حال اینها خارج از کشور بودند و هیچ کدام تا قبل از پیروزی انقلاب به ایران بازنگشتند و موقعی که

تصویر شده که گویا شریعتی به دنبال یک انقلاب در ایران بود؛ به مفهومی که امروزه ما در چهره هایی که در جامعه خودمان به اسم انقلابی می‌شناسیم،

به نام خداوند دانایی، توانایی و پارسایی. من در ابتدا تشکر می‌کنم از انجمن اسلامی دانشکده ادبیات و بویژه ابتكاری که به خرج دادند و به جای سال مرگ شریعتی سالروز تولد شریعتی را بزرگ داشتند به هر حال چه در طول تاریخ و بویژه در سالیان اخیر ما به ملت عزا و شیون و غم و مرگ تبدیل شدیم و بزرگداشت تولد می‌تواند خودش ابتکار ارزنده‌ای باشد. ضمن اینکه در فرهنگ خودمان حتی در فرهنگ مذهبیان هم ما تولددها را بزرگ می‌داریم. تولد پیامبر، تولد امام علی، مبعث و حتی مبدأ تاریخ هجری، هجرت پیامبر است یعنی سال شماری بر اساس هجرت پیامبر از مکه به مدینه قرار داده شده نه بر اساس وفات پیامبر.

پس از اینکه شاید بشود بر این مسئله تأکید کرد که برای نسل ما شریعتی چهره و سیمایی داشت که شاید نسل جوان و نسل جدید آن ادراک را و آن رابطه حسی و وجودی و شعوری را با شریعتی شبیه نسل ما نداشته باشد. نسل ما در شریعتی پاسخ‌های جدی به نیازهای دوران خودش را جستجو می‌کرد؛ چون که شریعتی پایی در سنت داشت و پایی در نوگرایی. به هر حال نسل سرگشته راه حق در دوران ما در شریعتی آرامش می‌یافتد. و من هیچگاه آرزو نمی‌کنم جای نسلی باشم که از چنین الگوهایی یا از چنین علایم راهی بی‌بهره باشند. اما در دوران جدید و بویژه در چند سال اخیر چهره‌ای از شریعتی توسط برخی از صاحب نظران مطرح شده که به نظر من در بد فهمی شریعتی کمک کرده است. بحث من اصلاح طلبی در اندیشه شریعتی است بحثم را در این کانال پیش می‌گیرم. به هر حال از شریعتی در چند سال اخیر چهره‌ای ترسیم شده که برای کسانی که در نسل گذشته با شریعتی آشنا بوده‌اند، کمی غریب به نظر می‌رسد. و عکس العمل و واکنش شان هم بطور خودبه خودی و ناخودآگاه به خاطر فاصله ای است که با چهره واقعی شریعتی دارند. چنین



اصلاح انقلابی

رضا علیجانی

(بحث من در این رابطه است که شریعتی خواهان یک اصلاح ریشه‌ای و بی‌مادی در ایران بود نه خواهان یک انقلاب سیاسی فوری و فوتی و آن شکلی که حالا ما در ذهنمان است) البته کلمات قراردادی هستند. بحث زیانشناسی نیز نمی‌خواهم بکنم. موقتی کلمه انقلاب را بکار می‌بریم سریع در ذهنمان باتوجه به حافظه تاریخی که داریم تظاهرات و به خیابان ریختن و شیشه بانک را شکستن و لاستیک آتش زدن در ذهنمان تداعی می‌شود؛ ولی همین کلمه انقلاب را اگر فرض امریکای لاتین کسی بکار ببرد، در ذهن مخاطبان تظاهرات و آتش سوزی و شیشه بانک شکستن نمی‌آید، به کوه رفتن و اسلحه به دوش انداختن و حمله به پایگاه‌های پلیس و امثال این

هر حال برخی محافظه کارند و برخی خواهان رفم درست. می گویند ما باید آرام آرام و به تدریج سنت ها را تغییر بدیم و گرنه جامعه واکنش نشان می دهد و کسانی را که خواهان دگرگونی در سنت هستند، ایزوله می کند و حذف می کند. برخی خواهان برخورد انقلابی با سنت هستند. می گویند اساساً سنت اصلاح شدنی نیست و ما بایستی ناگهان و یک باره با سنت برخورد بکنیم. و بر ویرانه های آن یک بنای جدید را تاسیس کنیم. شریعتی به عنوان یک ناظر بی طرف نقاط مثبت و منفی هر کدام از این دیدگاه ها را بیان کرده، مثلاً گفته اگر بخواهید انقلابی برخورد کنید سنت نابود شدنی نیست؛ چنان در مقابل شما گارد می گیرد که شما خودتان جاده صاف کن و تقویت کننده نیروهای سنتی خواهید شد. یا وقتی به اصطلاح رفرمیست ها را نقد می کند می گوید: شما می خواهید گام به گام و آرام آرام سنت را تغییر بدید. حافظان و متولیان سنت آنقدر به شما زمان و وقت نمی دهند که این مسئله را به مقصود برسانید. آن ها قبل از مردم سنت زده آگاه می شوند و علیه شما برمی شورند و همه آن چیزهایی که شما رشته کردید یا به تعبیر درست تر، پنجه کردید آن ها رشته می کنند و این روند اصلاحات نمی تواند پیش برود، چون مخالفان اصلاحات هشیار شوند و به سرکوب اصلاحات می پردازند. شریعتی معتقد است پیامبر یک روش جدید آورد.

معتقد است پیامبر روش جدیدی آورد، اگر پیامبر می آمد و در روز اول با تمامی سنت ها مقابله می کرد پیامبر سرکوب و حذف می شد و اگر هم می خواست رفرمیست برخورد بکند؛ به نوعی دیگر حذف می شد. پیامبر با فرم سنت زیاد کلنجار نرفت. فرم ها را تا حدود زیادی حفظ کرد. اما در محظای سنت انقلاب و دگرگونی ایجاد کرد. دیگر بسیاری از مناسک یا حتی احکامی که در اسلام بود مفاهیم و واژگانی که در اسلام است در عرب جاهلیت هم هست. پیامبر آن ها را گرفت حق در عرب جاهلیت هم بوده

هدف انقلابی. من یادم هست در دهه فجر سال گذشته روزنامه صبح امروز سرمهقاله ای داشت به اسم «اصلاح انقلابی» که این تعبیر شریعتی است. بعضاً ما در روش اصلاح طلب امادر هدف انقلابی هستیم. البته مثال هایی که زده بود عمدتاً اقتصادی بود. این ساختار اقتصادی باید کاملاً تغییر کند. ما نمی خواهیم تغییرات بنیادی داده شود. پس ما اصلاح و انقلاب را وقتی به عنوان دو واژه بکار می بریم بایستی دقت کنیم در ادبیات سیاسی کنونی ما هم بین روش و هدف مرتب خلط می شود. بایستی این دو حوزه را تفکیک بکنیم ما اصلاح طلب در روش، یا در هدف هستیم.



شریعتی بحثی دارد در کتاب «فاطمه فاطمه است». بحث شریعتی در رابطه با نقد سنت است البته نه نقد قدرت. این را در ذهنستان تفکیکی بکنید من از درون آن نتیجه می گیرم که در رابطه با نقد سنت شریعتی می گوید چند تا رویه وجود دارد. در مواجهه با سنت چند تا رویه محافظه کاری است که می خواهد سنت را کاملاً حفظ کند. اساساً می گوید جوامع را سپاهشان حفظ کردد. سنت هم فقط جنبه فرهنگی ندارد. جنبه سیاسی و جنبه های دیگر هم دارد مثلاً استبداد شرقی. یک امر جا افتاده ای در شرق و در جامعه ایران است که سنت جامعه ایرانی بوده است. به

شریعتی خواست به ایران برگردد، به او گفتند شما به ایران نروید. چون یک دانشجوی مسئله دار هستید. البته شریعتی آن موقع شریعتی ای که الان در ذهن ما است، نبود یک دانشجوی فعال سیاسی بود که مطالب سیاسی هم در نشریات خارج از کشور نوشته بود. طنز تندی علیه شاه بکاربرده بود. خب مقارات سیاسی اش الان هست گفتند شما یک دانشجوی مسئله دار هستی اگر بروی سر مرز می گیرندت.

جواب دکتر شریعتی این بود که ما بایستی برویم یک کار فرهنگی درازمدت بکنیم و این راه های پارلمانی مسلحانه ای که حالا هست هیچ کدام

جواب نمی دهند و برگشت پذیر است. ما بایستی یک تحول بنیادی فرهنگی در جامعه مان ایجاد بکنیم و مبنای آن در داخل کشور است. می دانم برگردان ایران من را می گیرند و همین اتفاق هم می افتاد، سر مرز دستگیرش کردند و این اسناد ساواک که سه جلد منتشر شده، این مطالب را آورده است. شریعتی بر گشت به ایران که کار فرهنگی بکند و برنامه هایش را تئوریزه کند و به عنوان یک استراتژی مطرح کند. اما در مقابل استراتژی های مسلحانه از سوی طیف های مختلف دنبال می شد.

شریعتی از این منظر یک اصلاح طلب است الان در جامعه ما اصلاح و انقلاب به عنوان یک امر دوگانه ای مطرح شده که این دوگانگی باید یک مقدار تفسیر شود یعنی اصلاح طلبی و انقلاب طلبی بایستی تفکیک شود در دو حوزه روش و هدف مشی و غایت. یک گروه اصلاح طلب در روش هستند برخی خواهان اصلاح طلبی در غایت و هدف هم هستند، یعنی نهایتاً طرف دار یک نوع رفرماسیون در حوزه قدرت سیاسی یا ساختار اقتصادی هستند و بالعکس. اما الزاماً این دو حوزه ممکن و یکسان نیستند چه کسی می تواند در روش اصلاح طلب باشد و در

گفت، مجاهدین و شریعتی در مقابل هم موضع گیری داشتند. تا حدی که احمد رضایی، روی پله های حسینی ارشاد گفت کار شما به نفع سواک است و شریعتی جواب داد: نه من کاری می کنم که مردمی که شما را در خیابان می بینند دستگیریتان می کنند؛ تحويل سواک می دهنند به شما پناه دهند. یعنی مردم آگاه بشوند به هدفی که شما می خواهید بررسید و از آن جا به اصلاح طلبی در روش می رسید. چون برای شریعتی قدرت مسئله نیست. صرف حرکت، تحول و دگرگونی مسئله نیست. چون که می گوید: انقلاب قبل از خود آگاهی فاجعه است. ما مدد سال به عقب بر می گردیم. بعدش اضافه می کند نزدیکترین راه در تاریخ هیچگاه درست ترین راه نیست. برای شریعتی رشد تک تک انسان ها، رهایی این ها از زندان به تغییر خودش زندان تاریخ، طبیعت، جامعه و خویشن این مسئله اصلی است و از همینجا به رشد و رهایی مردم می رسید، من برای عینی تر کردن مسئله برایتان مثال از آیت الله طالقانی می نزنم که آیت الله طالقانی همیشه خودش را مدیون و بدھکار مردم می دانست همیشه می گفت کارها را به مردم بسپارید مابه این مردم خیلی بدھکاریم، ما به این مردم خیلی قول دادیم ماشمنده مردم هستیم. چرا طالقانی چنین احساسی داشت؟ چرا طالقانی سهم طلبی نداشت؟ برای طالقانی نجات مردم مهم است نه اینکه قدرت به اسم خودش باشد. در آن خطبه معروفش در ۱۷ شهریور می گوید که شوراها مطرح کردیم این می گوید شاید، آن می گوید باید، بعد می گوید می پرسند که اگر شوراها باشد ما چه کاره ایم. این یک احساس است در سیاست، از آن بنای انسان شناسی در می آید که خودش را میهمان مردم می داند و مردم را میزبان جامعه می داند و متناسبه در بین بسیاری از مستبدین درست این رابطه وارونه است. خودشان را میزبان جامعه و صاحب جامعه احساس می کنند و مردم را میهمان جامعه حساب می کنند. یعنی میهمان است که معمولاً خودش را با میزان تطبیق می دهد. به نظر من یک مقدار انحراف در انسان شناسی است. یک مقدار تقلیل انسان است.

یک نوع معرفت شناسی ایده آلیستی در سالیان اخیر در جامعه ما تبلیغ شده که انسان را به خود تقلیل می دهد همانگونه که در دهه ۵۰ مارکسیست ها و مارکسیست زده ها انسان را به منافع اش تقلیل می دادند.

و تغییر حکومت نبود. هر چند به گمان من انقلاب ارادی نیست نه شریعتی می تواند اراده کند جلوی انقلاب را بگیرد و نه کسی می تواند اراده کند انقلاب کند.

انقلاب یک امر طبیعی است یک زایمان طبیعی است و خود بخود پیش می آید و معمولاً دیکتاتورها هستند که انقلاب را باستن همه راه های اصلاح طلبی و راه های حرکت مسالمت جویانه بر مردم تحمل می کنند. انقلاب معمولاً به مردم تحمل می شود چون مردم عموماً خواهان آرامش و عمدتاً خواهان یک روال آرام در زندگی منطقی خودشان هستند. کسی خواهان خطر کردن و ورود به شرایط فوق العاده نیست. به هر حال الان با الهام از آن دوگانه سازی می توان گفت که شریعتی مروج اصلاح انقلابی بود. در روش اصلاح طلب و در غایت انقلابی، یعنی در غایت خواهان دگرگونی و تغییر اساسی مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه بود که خودش در آموزه سه گانه ززو زور و تزویر پردازش می کرد و در این حرکت بر عنصر آگاهی تاکید ویژه داشت شریعتی نه حرکت برایش اصالح داشت نه تغییر قدرت برایش اصالح داشت. برای شریعتی انسان و آگاهی مسئله اصلی بود. شاید بتوان گفت پایتحث اندیشه شریعتی، انسان است و پر حجم ترین فرهنگ و ادبیات شریعتی، انسان شناسی شریعتی است.

شاید بیش از ۵۰ درصد حرف های شریعتی انسان شناسی است. نه حرف هایی راجع به انقلاب و حرکت در چهت تغییر جامعه. جمع گرایش شریعتی، جمع گرایی سوسیالیستی نیست. سوسیالیسم را به مفهوم جامعه شناسی می گوییم نه مفهوم اقتصادی آتش یا به تعبیر دیگر به یک نوع اندیوهای دلیل ماورای سوسیالیسم معتقد است. یعنی به یک نوع فردیت ماورایی جمع اعتقاد دارد. من یاد می آید آثاری زیبا کلام در یکی از سالگرد های شریعتی این تعبیر را بکار برده بود که در نهایت شریعتی فرد گرا بود. اما شریعتی در نهایت امره دشمن رهایی و فلاخ انسان بود برای او جامعه و اجتماع بستری برای رهایی و فلاخ ادمیان به حساب می آمد از نظر او در جامعه ای که فساد استبداد و خشونت حاکم باشد انسان به تعالی فکری اخلاقی نخواهد رسید. به هر حال پایتحث اندیشه شریعتی و پر حجم ترین بخش آثار شریعتی، انسان شناسی شریعتی است. برخلاف برخی از جریانات که فقط بحثشان سوسیالیسم و انقلاب و حرکت بود. شریعتی برای آن ها بحث از الیناسیون، اگرستانسیالیسم، کوپرو هیبوت. می

پیامبر این ها را گرفت و آن محتوی و درون مایه خودش را در آن دمید (پس) و در اینجاست که تعبیر اصلاح انقلابی را می آورد پس ما در حوزه فرهنگ می توانیم بین فرم و محتوی تفکیک قابل بشویم. می توان در فرم اصلاح طلب بود ولی در هدف و محتوی اصلاحی، می توان در سنت حوزه فرم و محتوی را تفکیک کرد. در نقد قدرت می توان روش و هدف را تفکیک کرد. به نظر می رسد که می توان با الهام از آموزه شریعتی و با الهام از رفتار شریعتی، استراتژی و خط مشی او را می توان تبیین کرد. برای پیش بردن این استراتژی خطر کرد و به ایران بازگشت و استراتژی فرهنگی را برای در پیش گرفت با بحث هایی همانند: بازگشت به خویش، رنسانی فرهنگی، تجدید بنای فرهنگی، استخراج و تصنیف متابع فرهنگی و... هر چند در ذهن ما این مقاومیت با انقلاب و ظاهرات درهم تبده شده، و رادیکالیسم درون آثار شریعتی هم به این موضوع دامن می زند. دکتر بهشتی یک تعبیری درباره پیدایش انقلاب به کار برد؛ گفت انقلاب ایران کار خشن بود. منظور از خ آیت الله خمینی، شین شریعتی و میم مجاهدین بودن.

حالا در اذهان ما خط بحرانی، شین و میم یاهم در هم تبده اند و امروزه نسل جدید باید بتواند این ها را در ذهن خود تفکیک کند.

اما در عین حال با بهره گیری از آن اصلاح انقلابی که شریعتی در زایطه با نقد سنت می گوید می توان به اصلاح به اصلاح انقلابی در نقد قدرت رسید از اینجا به بعدش دیگر بازخوانی شریعتی است با توجه به گفتار و رفتار شریعتی و فکر می کنم الان این بس دوره جامعه ما می خورد.



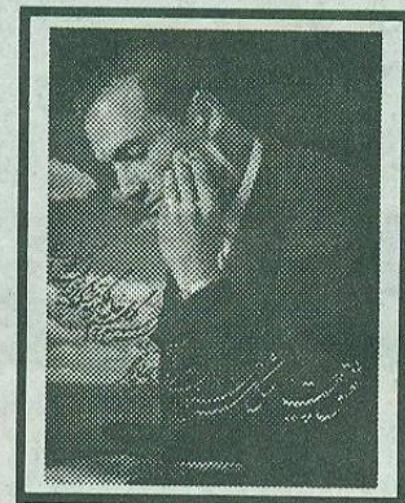
به گمان من شریعتی مروج اصلاح انقلابی در ایران بود. شریعتی خواهان حرکت انقلابی به مفهومی که در ذهن ما است یعنی ظاهرات کردن و بسیج توده

سوژه را تبدیل به مسئله کرد جدی تر و پر حجم تر به آن پرداخت. نه اینکه اولین نظری باشد که این بحث را مطرح کند، بله هر حال اما شریعتی هنوز در جامعه ما زنده است. همین تیراز کتابایش، همین جلساتی که تشکیل می شود نشان می دهد شریعتی به میراث تاریخی تبدیل شده است.

ولی هنوز در جامعه ما شریعتی زنده است هنوز به میراث تاریخی تبدیل نشده است. هرچند گفتم شاید این بدانسانسی تاریخی ما است. ای کاش آنچنان جامعه ما متحول می شد که ما حالا از شریعتی به هنوان یک میراث تاریخی فقط، فقط به هنوان یک میراث تاریخی ازش یاد می کردیم. و ما نه تنها از شریعتی بلکه از روشنفکران دوران مشروطت هم

نمی توانیم به هنوان میراث یاد کنیم

از اینجا به بعدش دیگر بازخوانی شریعتی است با توجه به گفتار و رفتار شریعتی و فکر می کنم الا این به درد جامعه ما می خورد. به گمان من شریعتی مروج اصلاح انقلابی در ایران بود. شریعتی نه خواهان حرکت انقلابی به مفهومی که در ذهن ما است یعنی تظاهرات کردن بسیج توده ای و یک حکومت را تغییر دادن بودو هر چند به گمان من انقلاب ارادی نیست نه شریعتی می تواند اراده کند جلوی انقلاب را بگیرد و نه کسی می تواند اراده کند انقلاب کند. انقلاب یک امر طبیعی است یک زایمان طبیعی است و خود بخود پیش می آید و معمولاً هم دیکتاتورها هستند که انقلاب را بر مردم تحمل می کنند یعنی با بستن همه راههای اصلاح طلبی و مرور کردن راههای به اصطلاح حرکتی مسالمت جویانه انقلاب معمولاً به مردم تحمل می شود چون مردم عموماً خواهان آرامش و عمدتاً خواهان یک روال آرام و زندگی منطقی خودشان هستند. کی خواهان خطر کردن و ورود به شرایط فوق العاده نیست. به هر حال الان با الهام آن دوگانه سازی می توان گفت که شریعتی مروج اصلاح انقلابی بود. در روش اصلاح طلب و در غایت انقلابی یعنی در غایت خواهden دگرگونی و تغییر اساسی مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه بود که خودش در نه گانه ززو و زور و تزویر به قولی پردازش می کرد. و در این حرکت بر عنصر آگاهی تاکید ویژه داشت، پر عنصر آگاهی تاکید ویژه داشت. شاید بتوان گفت پایانخت اندیشه شریعتی، انسان است و پر حجم ترین فرهنگ و ادبیات شریعتی، انسان شناسی شریعتی است.



و طرح هیچ کس پیروز نمی شود. برای بروز یک حادثه تاریخی مجموعه عوامل و عناصر نقش دارند شریعتی هم رنگ خودش را بر دوره خودش می زند و می رود و اثر ماندگاری هم می گذارد و آنچه که امروز برای ما مهم است اینکه ما با شریعتی چگونه برخورد کیم. بین ما و شریعتی یک انقلاب فاصله است و این فاصله کمی نیست، بر این اساس ما بایستی تقاضات ما و افتراقاتی را که بین دوره ما و دوره شریعتی است را خوب دری بکنیم. اما در عین حال اشتراکاتی هم وجود دارد. در مصاحبه آقای دکتر سروش با یک نشریه دانشجویی در دانشگاه علامه طباطبائی خواندم که: شریعتی در دشمنان و دلیر و هنرمند بود و بسیاری از دردهای ما دردهای زمان شریعتی هم است. و این نظر درست است و اما نه همه آنها. ساختار قدرت در جامعه ما درست برعکس دوره شریعتی است. در آن دوره ساختار غیر مذهبی و ضد مذهبی بود الان ساختار کاملاً مذهبی است. آن موقع ساختار غیرگرا بود الان غرب سیز است، ما بایستی اتفاقات خودمان را با دوران شریعتی درک کنیم و گزنه در شریعتی می مانیم و نمی توانیم درمن آموزانه و الهام گیرانه با شریعتی برخورد کنیم. اما در عین حال اشتراکاتی هم با دوران شریعتی داریم. بحث سنت و تجدد همچنان سؤال جدی جامعه ما است. بحث نسبت دین و آزادی مسئله جامعه ما است: نسبت دین و عدالت مسئله جامعه ما است. نسبت آزادی و عدالت مسئله جامعه ما است، بحث آگاهی و فرهنگ مسئله اصلی جامعه ما است. ما مشکل فرهنگی داریم و این ها چیزهایی است که شریعتی ۳۰ سال پیش هم گفت و قبل از شریعتی روشنفکران دیگری این را گفته بودند. شریعتی این

به هر حال در تحلیل نهایی برای شریعتی انسان است و از همین جاست که به مردم می رسد. برای طلاقانی هم همینطور، استراتژی اصلی شریعتی همان گونه که اشاره کردم تغییر در آگاهی ویشن انسان ها بود و کارکرد فرهنگی در اولویت قرار داشت یعنی باز هم ادامه پروژه اش، پروژه فرهنگی و اصلاحی است. خود شریعتی هم خودش را در عداد انقلابیون تاریخ ایران معرفی نکرده است. نگفته من می خواهم خط سtarخان را میرزا کوچک خان را ادامه بدهم خط سtarخان را ادامه بدهم. شریعتی خودش را ادامه دهنده راه سید جمال و اقبال لاهوری معرفی می کند. یعنی خودش هم معرفی ای که از خودش ارائه می دهد، معرفی فرهنگی و سیاسی، معطوف به تغییر اجتماعی است. شریعتی نمی خواست عبدالحسین زرین کوب بشود که خدمت زیادی به فرهنگ ایران کرده، اما در عین حال در خط دیگری حرکت می کند. همانگونه که مهندس بازرگان خط دیگری را می رود. احمد آرام می گوید هر حرفی ما بینیم بهترش را غربی‌ها زودتر از ما گفتند هم زودتر از ما گفتند. هم بهتر از ما، ما باید بروم ترجمه کنیم. بازرگان می گوید نه ما باید خودمان تولید بکنیم آنجا که ما باید برای جامعه خودمان، جواب خودمان را داشته باشیم. پس شریعتی تعریف هم که از خودش ارائه می دهد کسی تعریف فرهنگی است که معطوف به تغییر اجتماعی است. به هر حال شریعتی به گمان من مروج روش جدیدی در ایران بود که هر چند قبل از این هم تک افرادی در دوران مشروطت این مشی را در تبلیغ کردند که تا جامعه ایران آگاه نشود تا انسانها تغییر نکنند هر تغییری برگشت پذیر است. به گمان من شریعتی مروج اصلاح انقلابی، مشی اصلاح انقلابی در جامعه ایران بود. هر چند شریعتی هم عاری از اشتباه و خطای نیست. خود شریعتی یکبار به چند های حسینیه ارشاد می گوید، یک بار می گوید شما از دو نعمت بزرگ برخوردارید: نداشتن و نخواستن. یکبار دیگر می گوید: شما ۲ نعمت بزرگ دارید یکی همین نداشتن و اینکه تعلق ندارید و یکی هم رابطه مرید و مرادی است.

به هر حال تاریخ که بر اساس اراده روشنفکران، قهرمانان، مبارزان پیش نمی رود. تاریخ یک روال خاص خودش را دارد و در یک ارتباط متقابل و به تعبیری دیالکتیکی بین عینت و ذہینت، بین ساختارها و فرهنگ پیش می رود. هر کسی هم با یک طریق وارد این تونل تاریخ می شود. اما آن سوی تونل تاریخ نشسته

دستهای من را زندانها و قلبهای زندانها
قصت را می‌شکستم و در هر
ابرین غبار بامدادی پروازت
... دستهای مرا نیز شکسته اند

بریده‌اند، پاهایم را غل و زندگان
و چشم‌مان را نیز بسته‌اند...

خوبیست، دشمن
من خوبیش بی‌دانم، احس
طعم تو را هر لحظه در خوبی
و بوی تورا همواره

لهم، به تو
بسی دردم، بسی تو
و گزند مرا نداشت
خوبیست، دشمن

بی‌آمده، سرد، تلخ، بی‌پاک
آن دارم، دارم و بی‌نافع

کاش کنم، کاش کنم، کوش کنم،
من این از دشمنی دستم
می‌دارم،
سردم، بودم.

الجام

احتمال اینکه عدالتی در جریان باشد باوری فرینده و خطرناک است.

تا بدانم آن لحظه کجا باشم چه کنم؟

بسته‌اند، چشم هایم را بسته‌اند، قلم را،

(م آثار ص ۱۴۹)

آزادی یک مسئله وجودی است، رهایی، یک وضع است و آزادی یک «حوصلت» یک درجه تکاملی انسان است که با رنج و کار و آگاهی ورشد کسب می‌شود. فرق است میان فردی که از زندان خلاص می‌شود - وی رها است، هر که می‌خواهد باشد، حتی یک بندۀ یا دزد، یا دشمن آزادی ساما در همان حال یک انسان تکامل یافته اصیل و خودآگاه که آزاد است ممکن است به اسارت افتاد و زندانی گردد.

(م آثار ۵ - ص ۶۷)

آزادی یکی از ابعاد اساسی وجود انسان است. آرمان نهایی تمام مذاهب نجات است.

(م آثار ۲ - ص ۴۴)

از زیابی:

جدا کردن یک پدیده اجتماعی - یک قانون و یک عمل - از زمینه تاریخی و اجتماعی اش و مطلق و مجرد قضاوت کردن عالمانه است، چون هر پدیده در طی تحول نظامهای اجتماعی، از منهای بی نهایت تا باضافه بی نهایت، تغییر می‌کند و از صورت مترقب ترین پدیده‌ها به صورت منحط ترین پدیده‌ها درمی‌آید.

(م آثار ۷ ص ۱۲۹)

آزادی:



بریده‌اند لبهایم را دوخته‌اند، نمی‌دانی چه کرده‌اند؟ نمی‌دانی چه می‌کنند؟ اما خدا تورا در من سرشه است، آنگاه که خدا کالبدم را ساخت تو را ای آزادی به جای روح در من دمید، و بدینگونه با تو زنده شدم، با تو دم زدم، با تو به جنبش آمدم، با تو دیدم و گفتم و شنقتم و حس کردم و فهمیدم و اندیشیدم ... و تو ...

ای روح گرفتار من، می‌دانی، می‌دانی که در همه آفرینش چه نیازی دشوارتر و دیوانه‌تر از نیاز کالبدی است به روح؟

اما ... تو را میر غصب‌های استبداد، فراشان خلافت ازمن باز گرفتند، و مرا که به تنها بی دردمندم تبعید کردند و به زنجیر بستند، چگونه می‌توانند از یکدیگر بگسلند، که نگاه را از چشم باز نمی‌توانند گرفت و چشم را از نگاهش باز نمی‌توانند گرفت،

و من ای آزادی باتمیسم. (م آثار ۲ ص ۱۲۶) ای آزادی بگو هر

لحظه کجا بی چه می‌کنی؟

ونام مقدس ترین اصول، مقدس ترین اصل را که آزادی رشد انسان از طریق تنوع اندیشه‌ها و تنوع انتخابها و آزادی تفکر و تحقیق و انتخاب است، با روش‌های پلیسی و فاشیستی پایمال نکنیم، زیرا هنگامی که دیکتاتوری غالب است

وماندن گرفتار آید ، پیشواست تانگذارد امت به خوش بودن . لذت پرستی تسلیم شود . بالاخره پیشواست تا در پرتو هدایت او « امت و حرکت خویش را گم نکند » .

م آثار ۷ ص ۳۶-۳۵

کن کنیم کاین نیرو که در عبث از بین می رود ، اگردر واقعیتها مصرف شود آنوقت ما می توانیم یک نیروی بزرگ اجتماعی را که دارد و اصلاً به صورت منحط ، جامعه را منحرف می کند ، تبدیل کنیم به نیرویی که حرکت ایجاد می کند به یک نیرویی که دینامیک اجتماعی ایجاد می کند .

م آثار ۱۲ ص ۹۱

نقطه ضعف مذهب موجود رسمی اینست که واقعاً انسان را از انسان بودن خارج می کند و به صورت یک بندۀ گدای ملتمن ، برای نیروهای غیبی که خارج از قدرت اویند درمی آورد ، انسان را از اراده خویش بیگانه و خلیع می کند ، این مذهب رسمی است که ما الان می شناسیم .

م آثار ۴ ص ۷۸

امامت :

معنای امامت - که فلسفه سیاسی و رژیم خاصی است - این است که نه رژیم دموکراسی است و نه رژیم ارثی و وراثت نه رژیم استبدادی و نه رژیم طبقاتی و خانوادگی :
- اولاً امامت نظامی همیشگی نیست ، رژیمی است که به هر شکلی که باشد از نظر اعتقاد شیعه امامی در دوازده شخص معین ، محدود است ، و در این شکلی نیست که بیش از این نیستند ، بنابراین نمی تواند رژیمی همیشگی باشد که اگر میبود نمی توانست اشخاص در این سلسله معین باشد .

شخصیتی است که در وجود خود الگوی « شدن » و در عمل خود ، رهبری امت را تحقق می بخشد . چنین شخصیتی بنام امام برای پرستش نیست ، چراکه او بندۀ خداست و بزرگترین شخصیت عالم و برجسته ترین نمونه امام که شخص یغمبر اسلام است ، خود بهترین نمونه بندگی خداست و اساساً آمده است تا انسان را از پرستش غیر او (شرک) باز دارد . چنین شخصیتی که امام نام دارد فقط و فقط امام است و بس ، یعنی پیشوا ، نه در معنی فاشیستی و استبدادی آن قهرمان بازی و رهبر پرستی جاهلی و ضد توحیدی است بلکه در معنی امتی آن . پیشواست تانگذارد « امت به بودن

امام :

علت اصلی پریشانی ها ، استبداد است ، نه استعمار و نه استمار ، اینها همه معلومند ، علت دو تاست اول استحمار دوم هم استحمار هر نقشی ، هر حرفی ، هر دعوتی ، هر سعادتی ، هر لذتی ، هر پیشرفتی ، هر قدرت و تمدن و فرهنگی که در مسیر « خودآگاهی انسان » و در مسیر « خودآگاهی اجتماعی » برای ما مطرح نشود . اغفال اندیشه ها از انسان بودن و از مستقل زیستن است ، استعمار است .
(استعمار یعنی خرد کردن مردم ، از ریشه حمار است به معنی خر)
(م آثار ۴ ص ۳۰۹)

اصلاح مذهب :

مسائلی در مذهب وجود دارد که جزء حقیقت یک مذهب می باشد ولی در اثر گذشت زمان و تغییر زمان تبدیل به عبث می شود ، بعد از آن مذهب مجموعه ای از سبلها و تشریفات و مراسmi می شود که عبث است .

اصلاح مذهب یعنی عبث ها را نابود کردن و دور ریختن و بعد از آن روح و آن جهت را که در زیر این عبث ها مانده ، بیرون آوردن و نشان دادن به کسانی که پیرونده ، به کسانی که جان و مال و ثروتشان را برای عبث ها می دهند (در اینجا نباید مذهب را که در دل او نیرومند است ریشه کن کنیم) این نیرو که در عبث ها می دهند (در اینجا نباید مذهب را که در دل او نیرومند است ریشه

ودرنتیجه بر نیروی طبیعت که برآو حکومت می کند و نیروهای قدرت که او را می سازند، جیره مکردد و این جیرکی که جمیت تکامل وجودی او را بیان مینماید انسانیت نام دارد.

۱۹ ص ۲۴ آثار

بازگشت به خویش
 «بازگشت به خویش» یعنی بازیافتن شخصیت انسانی و اصالت تاریخی و فرهنگی خویش، یعنی خود آگاهی و بالآخره یعنی نجات از بیماری الیناسیون فرهنگی و استعمار معنوی:

واینک در یک کلمه می گوییم: تکیه ما به همین خویشن فرهنگی اسلامی مان است و بازگشت به همین خویشن را باید شعار کنیم. این به خاطر اینکه این تنها خویشتنی است که از همه ما به مانزدیکتر است و تنها فرهنگ و تمدنی است که الان زنده است و تنها روح و حیات ایمانی است که در متن جامعه الان که روشنفکر در آن جامعه باید کار کند، زندگی دارد، و پیش دارد. اما اسلام را باید از صورت تکراری و ستهای ناآگاهانه ای که بزرگترین عامل انحطاط است به صورت یک اسلام آگاهی بخش متوجه معتبرض و به عنوان یک ایده‌نولوژی آگاهی دهنده و روشنگر مطرح کرد.

برادری:

زندگی برادرانه در یک جامعه جز بر اساس یک زندگی برادرانه محال است. برادری دینی وحدت ملی ویگانگی انسانی در نظام طبقاتی و اقتصادی استثماری و مالکیت فردی ما مضماین ادبی و فلسفی ای است که فقط به کار سخنرانی و شعر

مهر و ایمان و دانش ... انسانی است با همه ابعاد درست انسانی، انسانی است که زندگی اورا یک بعدی، شکسته، و از خود به در رفته با خود بیگانه، نساخته است.

او با بندگی خدا از بندگی هر چه که هست رسته است و تسلیم در برابر اراده مطلق، او را در برابر هر چیزی به عصیان خوانده است.

او تکامل خود را در ایجاد رابطه خصوصی میان خود و خدا - جدا از مردم نمی فهمد، وی در تلاش برای تکامل نوع انسان با تحمل ریاضت. گرسنگی محرومیت و شکنجه در راه آزادی و ننان و برخورداری و خوشبختی مردم و در کوره رنجهای مبارزه فکری و اجتماعی است که به تقوی. کمال و تقریب می رسد.

انسان ایده آل انسانی است با سه چهره: حقیقت، نیکی، زیبایی، یعنی: دانش، اخلاق و هنر.

او در طبیعت جانشین خداست، اراده متعهدی با سه بعد:

آگاهی، آزادی، آفرینشگی

(م آثار ۱۶ ص ۳۱۰ و ۷۶-۷۳)

انسانیت

بارزترین شاخصه انسان خود آگاهی است. جهات و حرکت او تنها تابع کور و چبری عوامل و قوانین زیست شناسی (بولوزمیک) و غراییز طبیعی که در ساخته انسان خلقي اش نهاده شده و با قدرتش سرشته شده نیست. در مسیر تکاملی اش به میزانیکه آگاهیش رشد می کند نیروی انتخاب، استخدام و آفرینشگی در او قوی می شود

- ثانیاً: به دوره خاصی از تحول اجتماعی مربوط است یعنی دوره مدینه و جامعه اسلامی قرن هفتم و هشتم (میلادی)

بنابراین: اولاً امامت یک رژیم انقلابی است که افراد محدود دارد و ثانیاً مربوط به دوره انتقال است، دوره انتقال یک جامعه جاهلی عقب مانده منحط به جامعه‌ای که دارای رشد فرهنگی و اعتقادی و سیاسی شده است. بنابراین امامت عبارتست از فلسفه سیاسی و نظام سیاسی خاصی که می توان آنرا رژیم رهبری انقلابی جامعه دریک دوره انتقالی موقع بر اساس تحقق یک ایدئولوژی و بر اساس رساندن جامعه به آستانه استقلال و دموکراسی تعریف کرد.

۴۵-۴۲ ص ۱۵ آثار

انسان ایده آل:

انسان ایده آل از میان طبیعت می گذرد و خدا را می فهمد. به سراغ مردم می رود به خدا می رسد، نه از کنار طبیعت ویشت به مردم.

کسی که اندیشه فلسفی، او را از سرنوشت خلق غافل نمی سازد و در عین حال غرق شدن در سیاست، مردم زدگی و آوازه جویی چغارش نمی کند علم، طعم ایمان را از ذاته اش مصرف نمی برد و ایمان قدرت تعقل و منطق رادر او فلنج نمی نماید، تقوی او را پاکدامنی، بسی نمی پرورد و تلاش و تعهد، دستهایش را آلوه نمی کند، انسان جهاد است و اجتهداد شعر و شمشیر، تنهایی، تمهد، احساس و بوغ، قدرت،

و نقش ضد اجتماعی آن را رسوا کرده و در برابر شدید مقاومت برخاسته است.

م. آثار ۷- ص ۱۶۲- ۱۵۸

مکانیسم تحول اجتماعی :

به عقیده من قبل از آنکه به این یا آن مکتب اجتماعی معتقد باشیم و اختلافات ایدئولوژیک خود را در جامعه روشنفکری طرح کنیم باید اذعان داشته باشیم و بر این اساس مشترک توافق کنیم که راه و هدف هر چه باشد: اولاً: تامتن مردم بیدار نشده باشند و وجود آگاه اجتماعی نیافته باشند، هر مکتبی و هر نهضتی عقیم و مجرد خواهد ماند.

ثانیاً: نسازند و پیشایش صفت مردم را نهاده، مردم باید نجات دهند و رهبری نهضت اجتماعی باید مستقیماً در دست خود آنان باشد و تامتن مردم به خودجوشی و حرکت و خلاقیت اجتماعی فرسیده باشند و قهرمانان و شخصیت‌های شایسته ای از میان خود با همان سیمای صمیمی و اصیل و صادق مردمی و به تعبیر بسیار زیبا و عمیق قرآن: امنی خویش نفرستند حضور تحصیلکرده ها به نیابت از آنان هرگز نخواهد توانست آنان را کفایت کند و اگر در آغاز کار موقتاً پیروز یهایی بدست آورند ادامه راه و در مراحلی که کار دشوار و سنگین می‌شود و سوشه زروزور هجوم می‌آورد، اطمینان بخش نخواهد بود.

ثالثاً: برخلاف غفلت ذهنی که غالب تحصیلکرده ها و حتی روشنفکران بدان دچار ندارد این غفلت زاده ی وراسیونالیسم ویژه متغیران است که به قول اشپنلگر بحای تماس مستقیم با متن واقعیت و لمس آن گرد هم می‌نشینیم و بر اساس مقولات کاتی و مبانی عقلی و منطقی و اصول سیاستیم از واقعیت سخن می-

م. آثار ۲- ص ۱۵۱- ۱۴۸

یک انقلابی بیش از هر چیز یک جوهر در گرگونه خود ساخته ایست، انسانی است که خویشتن خود ساخته ایدئولوژیک را جانشین (خویشتن موروشی و سنتی و غریبی) کرده است.

م. آثار ۲- ص ۱۳۳

موسیقی و حرمت آن:
در فقه شیعه بر خلاف آنچه امروز در میان عوام رواج یافته آنچه مطرح است، حرمت موسیقی نیست بلکه اصطلاحی که در متون علمی موجود دارد و در زیان فقهای ما عنوان می‌شود حرمت «غنا» است.

تفنی اصطلاحاً نواختن و خواندن «سازو آواز» است و مقصود از ساز و آواز موسیقی شهوتی و عاشقانه مطربی است که مطربی است که معمولاً با رقص های هوش انجیر کنیزکان و آواز خوانی خوانندگان تصنیف های عشقی و شهروی و یا غزل های معشوق یا قصیده های ممدوح یا هجاهای تبلیغاتی متعلقانه علیه مخالف به آواز تحریک آمیز در مجالس عیاشی و شب زنده داری های اشرافی توان بوده است.

بنابراین موسیقی را مانند هر هنر دیگری به تخدیری و تحریکی، مثبت و منفی و حماسی و غزلی و به اصطلاح امروز روشنفکران «هنر مستنول» (هنر در خدمت جامعه و هنر غیر مستنول یا لاابالی (هنر برای هنر هنر در خدمت احساسات شخصی و تفتش و جنسیت و لذت) می‌توان تقسیم کرد.

غنا موسیقی تخدیر کننده است و در نظام خلافت سابل، رژیم و عامل تخدیر توده ها و شیعه با تحریم آن، بزرگترین ضربه را به دستگاه زده است

می‌آید و موضوع انشاء، توحید الهی در جامعه ای که بر شرک طبقاتی استوار است، لفظی است که تنها به کار نفاق می‌آید.

م. آثار ۲۰- ص ۴۸۱

جهت :

جهت است که به همه چیز معنی می‌دهد جهت است که همه چیز را بی معنی می‌کند، علم را، هنر را، ادب را، زندگی را، تمدن را، کار را، مذهب را، خدابرستی را، جهاد را، حتی توحید و قرآن و محمد و علی را، حج و عبادت و عمل را.

م. آثار ۲- ص ۲۴۳

خودآگاهی :

یعنی وجود خود، احساس خود، علم خود، حضوری نسبت به خویشتن خویش، بی بردن به آن «من» ی که در درون من نمودین یا من های نمودین (پوک، پوچ) و دروغین مدافن و مجھولند. و به هر حال چشم دوختن در اعماق خویشتن خویش

انواع خودآگاهی: ۱- خودآگاهی انسانی -۲-

خودآگاهی اجتماعی خودآگاهی انسانی یعنی توجه به خویشتن خویش ...

خودآگاهی اجتماعی: احساس مستنولیت در زمان و در جامعه و توجه «من» به مجموعه ای که وابسته به آن هست.

م آثار ۲۰ (ص ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۰۷، ۲۴۵)

خودسازی :

یعنی رشد هماهنگ سه بعد، (آزادی - برابری - عرفان) در خویش . این سه بعد را باید مداوم و همزمان با: ۱- عبادت - ۲- کار - ۳- مبارزه اجتماعی، تبلور بخشید و تقویت کرد.

پیدا نمی کند. چنانچه طبیعت هم تکامل پیدا نمی کند و ثابت است.

این مذهب شناسی است که باید دائما در تغییر و تکامل باشد و هماهنگ با تکامل دیگر ابعاد معنوی و فکری انسان، شناخت مذهبی اش هم تغییر و تکامل پیدا می کند.

۲۵۷-۲۵۸

وحي :

مجموعه آنچه که نازل شده است - واقعیتی است ثابت و علمی و لایتغیر و این علم ماست به این واقعیت - قران و نوع برداشت و فهمیدن و تفسیر کردن و عمل و تبلیغ کردنمان که باید بر حسب تکامل و تفسیر بشر، و اختلاف وضع نظامهای مختلف دردها و نیازها، تحول و تکامل پیدا کند.

کونه تحول و هر کونه تکاملی را نفي کنند، برای اینکه در کنار مذهب بمانند. در صورتیکه نه تنها مذهب با تکامل مقایر نیست، بلکه تکامل مذهبی با ثابت بودن مقاہیم مذهبی مقایر نیست: مکر نه اینست که قوانین طبیعت ثابت است، اما علم طبیعت ثابت است اما انسانها در رابطه با مذهب تکامل پیدا می کنند و همجانانکه انسانها در رابطه با طبیعت ثابت تکامل پیدا می کند، همجانانکه ثابت بودن طبیعت تکامل مقایر با تکامل علم نیست، ثابت بودن مذهب هم مقایر با علم مذهبی نیست، زیرا خود مذهب نیست که تکامل پیدا می کند و همجانانکه خود طبیعت نیست که تکامل و تغییر پیدا می کند بلکه رابطه ذهنی ما با طبیعت است که تغییر و تکامل دارد زابطه ذهنی ما با مذهب هم باید تغییر و تکامل پیدا کند.

گوییم . و غایبانه درباره آن قضایت می کنیم و به تجزیه و تحلیل آن می پردازیم و از آن قواعدی را استخراج می کنیم و بر اساس معرفتی که اینچنین ذهنی و دور از واقعیت بدست آورده ایم به طرح نقشه و برنامه ریزی و عمل می پردازیم و آنگاه که به سراغ واقعیت می رویم چون احساس می کنیم که با آن ساخت بیگانه ایم به مسخ و تحریف آن دست می زنیم)

یکی از اصول عقلی و سیاستی که مایه خطاهای فاحشی شده است این است که می پنداریم نفس فقر، ستم، احتیاج تناقضات شدید در بطن جامعه صعود منحنی تکامل یک طبقه به اوج تقدیر خویش و نفس تضاد منافع، استثمار و اقتضای جبر تاریخ و عواملی از این قبیل ، خود علت تحول جبری اجتماع و وقوع عصیان و انفجار و دگر گونی خواهد بود . وقی در ذهن خود می اندیشیم به چنین نتایجی می رسیم . نتایجی که کاملاً معقول و منطقی و مستدل است و صد در صد علمی اما متناسفانه واقعیت آنرا همیشه تایید نمی کند و می بینیم فقر نیست که عامل حرکت و عصیان خواهد بود بلکه احساس فقر است . شعور طبقه محروم نسبت به وضع ناهنجار طبقاتی جامعه اش او را به حرکت و امی دارد.

م آثار ۴ بازگشت ص ۹۰ و ۹۱

معرفت دینی و دین :

این مفهوم که جون مذهب منزل من الله است بنابراین لایتغیر است و عقل آدمی در مسیر رشدش نمی تواند در آن حک و اصلاح و تغییری بدهد ، این نتیجه را به بار آورده که مخالفین مذهب خود این رادیلیل بر کهنه شدن مذهب در طی تکامل بشر تلقی کنند و از یک طرف خود مومنین به مذهب به دلیل لایتغیر بودن مذهب هر



این است که در عین حال که مذهب همانست که هزار و چهارصد سال پیش پیغمبر اسلام اعلام کرده و به صورت یک کتاب تدوین شده این انسانها هستند که در فهم مذهب بر حسب رشد فرهنگی و فکری شان تکامل پیدا می کنند . پس مذهب تکامل

خفتی چرا ...

حمید سبز و اری

دانشوری ، شورآفرینی ، رهنوردی
انسان نوازی ، چاره سازی ، اهل دردی
اندیشمندی ، نقشبندی ، تیزبینی
هر دفترت مشکل گشای صد نیاز است
تا حشر تیغ خامه ات دشمن گذار است
در خاطر آزادگان منزل گرفتی
اجر جهاد خویش را کامل گرفتی
در سوگ تو ما را چه جای بیقراریست
خون تو در جسم زمان تا حشر جاریست
کز دانه ای زاینده زاید کشتزاری
رمz خلود و مایه پایندگی چیست
در یوزگی ، زشتی ، زیونی بندگی چیست
بگذار تا خس پرورد ، ناکس نوازد
بگذار تا افسانه سازد حیله بازد
باشد عزا آنجا که تسليم و رضا نیست
نابود گردد هر که با حق آشنا نیست
سوگند بر ارواح پاکان و شهیدان
ما بر سر عهدیم و سوگندیم و پیمان

چند ریاعی با یاد معلم شهید دکتر علی شریعتی

حسن حسینی

می سوخت که از تبار تبداران بود
در بیشه آسمان شب می غرید

ما بی خبران را خبری دیگر بود
خصم زرو زور و کینه جوی تزویر

سر سلسله جنبش بیداران بود
در گسترده خاک عطشناک کویر

می ساخت که از زمره معماران بود
چون رعد که از صحابه باران بود

بر نخل شهادت ثمری دیگر بود
در غربت خود ابوذری دیگر بود

از نسل دلیران و علی واران بود
چون صاعقه بود و مزده باران بود

حسن حسینی

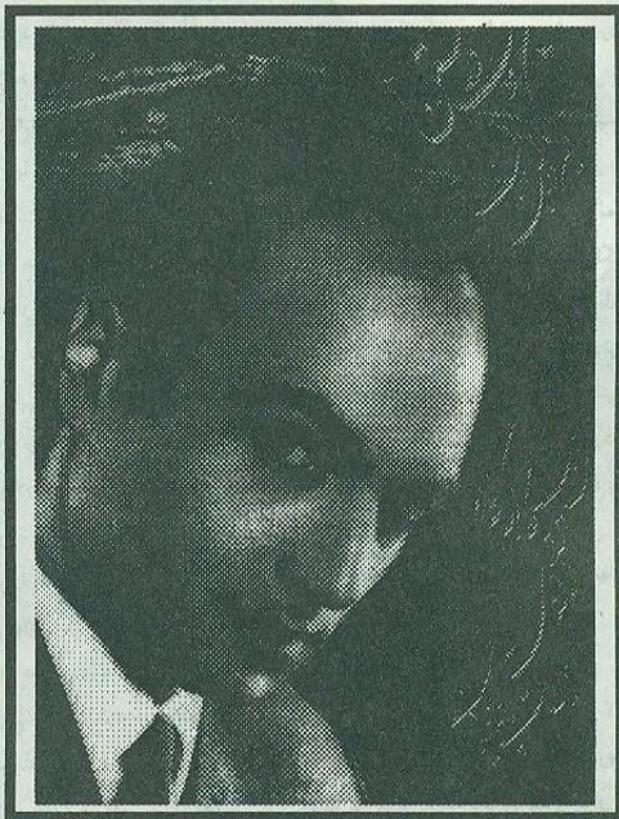
خفتی چرا ای چشم بیدارت نخفته
پای طلب هرگز ز رفتارت نخفته
خفتی چرا ای شب و روز بیدار بوده
با خستگان خفته در پیکار بوده
خفتی چرا ، ای خفته را بیدار کرده
ای در ره حق بی امان پیکار کرده
خفتی چرا هرگز نبودی سرد و خاموش
خفتی چرا هرگز نمی خفتی تو بیگاه
خفتی چرا ، اینک نه وقت خفتن تست
هرگز نخواهد همچو تو دانای دردی
گردی ، دلیری ، سخت کوشی ، یکه مردی
هرگز نخوابد چون تو امید آفرینی
گردیده بر بستی ترا صد دیده باز است
هر جمله ات جان پرور خاطر نواز است
رفتی اگر از دیده جا درد دل گرفتی
با بذل جان از سعی خود حاصل گرفتی
در مرگ تو ما را چه جای آه و زاریست
آن مردہ پندارد ترا کز فهم عاریست
روزی اگر یک بوده ای اینک هزاری
بگذار تا دشمن زندگی چیست
آزاد مردی خواجگی فرختندگی چیست
بگذار تا دشمن به ظلم و زور نازد
بگذار کز جهل جنون گردن فرازد
در مرگ تو آری علی ، ما را عزا نیست
میرد هر آنکو کشته راه خدا نیست
سوگند بر آزادی و اسلام و قرآن
سوگند بر تو ای مهین فرزند انسان
ای مرغ دل در جان هشیارت نخفته
یکدم زبان در کام در بارت نخفته
روشنگر این شامگاه تار بوده
شب تا سحر با رنج و محنت یار بوده
ای خلق ناهشیار را هشیار کرده
ای راه علم و عقل و دین هموار کرده
هرگز نمی کردی ز حق گفتن فراموش
هرگز نبودی خواب را در دیده ات راه
ای بحر دانش موسم آشقتن تست

عطر عشق

مهسا منقبتی (دانش آموز)

جندي بيش در کوير خشك و سوزان، صدای مردي بزرگ طنين انداز دش، صدای مردي که ايمان در قلب او جنان جاي
كرفته بود که حضوري هميشكی داشت، ايماني که تمامي وجودش را تسخیر كرده و او را در اسارتی لذت بخش کشیده
بود، آنچنان روح خدا در او
جيز نمي ديد جز آن معبد
 فقط او را مي بابي، جز او
 آري، او باران وجودش را
 بر تن خشك و سوزان کوير
 يافت، جرياني ابدي، و
 از کوير تنها نامي باقي ماند
 را استشمam کرد، چراكه
 مي ساخت و جكاوکان آوز
 دادند، خدا، و او بود، در

نثار کوير کدر و باران آرام، آرام
 نشست و در رکهای آن جريان
 جوانه های ايمان شکفته شدند و
 و بس. در آنجا می شد عطر عشق
 هواي دل انکييزش روح را متبلور
 آزادي و رهایي از کوير را سر می
 لحظه لحظه آن، در لابه لای شاخ



و برك درختان، در قطره شبني که مي درخشيد و اين تحويل بود که با آمدن او در کوير درون ما به وجود آمد و او
 کسي بود که براي خدا ايستاد و مقاومت کرد و در آغوش خدا خفت.

نگاهی بر دیدگاه استاد مجتهد شبستروی در مورد دکتر شریعتی

(در دو زمان سال ۱۳۶۰ و ۶۷)

س - دکتر شریعتی را چگونه می‌شناسید و چه تصویری از شخصیت فکری، سیاسی و مذهبی او دارید؟ دکتر شریعتی را یک مسلمان متفسکرانقلابی می‌شناسم، او به اسلام سخت عشق می‌ورزید، او با وجود اینکه مطالعات وسیعی در اصول ادیان و مکاتب جهانی داشت روحش بیش از هرجیزی تحت تاثیر دین اسلام بود. البته تحت تاثیر در حد عشق و ایمان. بنابراین او در درجه اول یک مسلمان متفسک بود. یعنی مسلمانی بود که در قرن بیستم و در جهان پر از حرفا و ایدئولوژیها و ادعاهای مشکلات و مسائل پیچیده و بنیستهایی که بر سر راه بشر قرار دارد زندگی می‌کرد و همه اینها را به خوبی می‌فهمید. و درباره همه اینها به تفکر می‌نشست و می‌خواست نسبت موجود میان اسلام و همه اینها را بخوبی بیابد و در اسلام برای این مسائل پاسخ بپدا کند. او فردی انقلابی بود به این معنا که، هم او این نبود که وضع موجود را حفظ کند، بلکه می‌خواست در روابطه با آینده کار کند. او می‌خواست از اسلام آیه‌جان تفسیری عرض کند که برای نسل‌های آینده که دربرابر ده ها سؤال قرار دارند قانع کننده باشد، و جوامع اسلامی بتوانند با آذ. تفسیر برمشکلات بی شمار اقتصادی و سیاسی و اجتماعی خود پیروز شوند. من شریعتی را با این سه ویژگی می‌شنایم، مسلمان، متفسک، انقلابی. س - یکی از نقاط مثبت اندیشه و مشی شریعتی کدام است؟

ج - یکی از نقاط مثبت اندیشه شریعتی این بود که کوشش داشت اسلام را در مقایسه با ادیان و مکاتب دیگر بفهمد. یعنی بوضوح در باید که درباره هر مسئله و مفهومی که امروز برای بشروعه‌دار نظر هر دین و مکتب بخصوص اسلام چیست؟ این روش بحث و بررسی دین مقبول‌ترین شیوه‌ای است که در جهان امروز وجود دارد. و چون هم نیروی تعلق را بکار می‌اندازد و هم نشانه انصاف بحث کننده می‌باشد مخصوصاً نسل جوان را بشدت جذب می‌کند. آثاری که از مرحوم دکتر شریعتی در بررسی و تاریخ ادیان و بررسی مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم و مانند اینها بعجامانده ناشی از این روش برجسته است. علاوه بر همه اینها او یک «مباز سیاسی» علیه رژیم ظالم گذشته بود. اینکه او در کها و برداشت‌های خود را از اسلام در شرایط مملو از اختناق آن دوران با تمام استقامت و بردازی بیان داشت و حسینیه ارشاد را به یک سنگر مبارزه تبدیل نمود و در این راه به زندان رفت و پس از تحمل انواع ناراحتی‌ها در زندان برای حفظ مواضع خود و فرار از تسلیم ازوطن مبادرت کرد. اینها همه بیانگر بعد دیگری از وجود او بود که همان مبارزه و انقلابی بودن او را نشان میدهد و به یک تفسیر می‌توانیم بگوییم بعد دیگری از اندیشه او بود. واما نقطه‌های منفی در اندیشه شریعتی. در این قسمت باید عرض کنم مرحوم شریعتی در روش «تحلیل جامعه و تاریخ» اصل «تضاد» را مبنای قرار داده بود و تردیدی در حقیقت این روش به خود راه نمی‌داد و آن را همه جا بکار می‌برد. به عقیده من مرحوم شریعتی این سؤال رادر سازمان تفکر خود بدستی روشن نکرده بود که آیا او معتقد است که «روش تحلیل جامعه و تاریخ» چیزی نیست که فقط باید از علم و فلسفه آن را گرفت و او نیز این روش را از همین راهها گرفته است. یا اینکه به عقیده او این روش و تحلیل ریشه در خود افکار و تحلیل اسلامی دارد و مثلاً می‌توان ردهای آن رادر قران پیدا کرد. این مساله در افکار مرحوم شریعتی مبهم مانده و مشاه مشکلاتی شده است. با توجه به اینکه او علاقه‌مند بود فراغتی بیابد و سیستم کلی تفکر خود را بار دیگر ارزیابی نماید و مشخصات انسجام نهانی این سیستم را بصورتی روشن بیان کند. می‌توانیم درک کنیم که شهادت او از این نظر نیز ضایعه بزرگی بود و اگر او می‌ماند و به اینکار موفق می‌شد در تدوین نهایی سیستم نقش می‌توانست این مشکل را حل کند.

س - نقش دکتر شریعتی را در انقلاب تا چه حد می‌دانید؟

ج - نقش آن مرحوم در قیام مردم ما علیه رژیم ظالم گذشته فوق العاده مهم بود من به دو جنبه از این نقش اشاره می‌کنم. او توانست تفسیری در اسلام عرضه کند که توده‌های عظیم نسل جوان بتوانند با آن تفسیر علیه رژیم ستمگر گذشته به مبارزه برخیزند. او ایدئولوژی این مبارزه را برای عده زیادی فراهم کرد. در داخل و خارج کشور کتابهای مرحوم شریعتی برای مدت زیادی مهترین منبع تغذیه فکری نسل جوان بود این نقش فوق العاده مهم بود. مساله دوم او بعنوان یک مسلمان روشنفکر مبارز الگوی بسیاری از جوانها قرار گرفت و بعنوان یک نمونه سایر افتخار مسلمانان گردید و دلگرمی بوجود آورد.

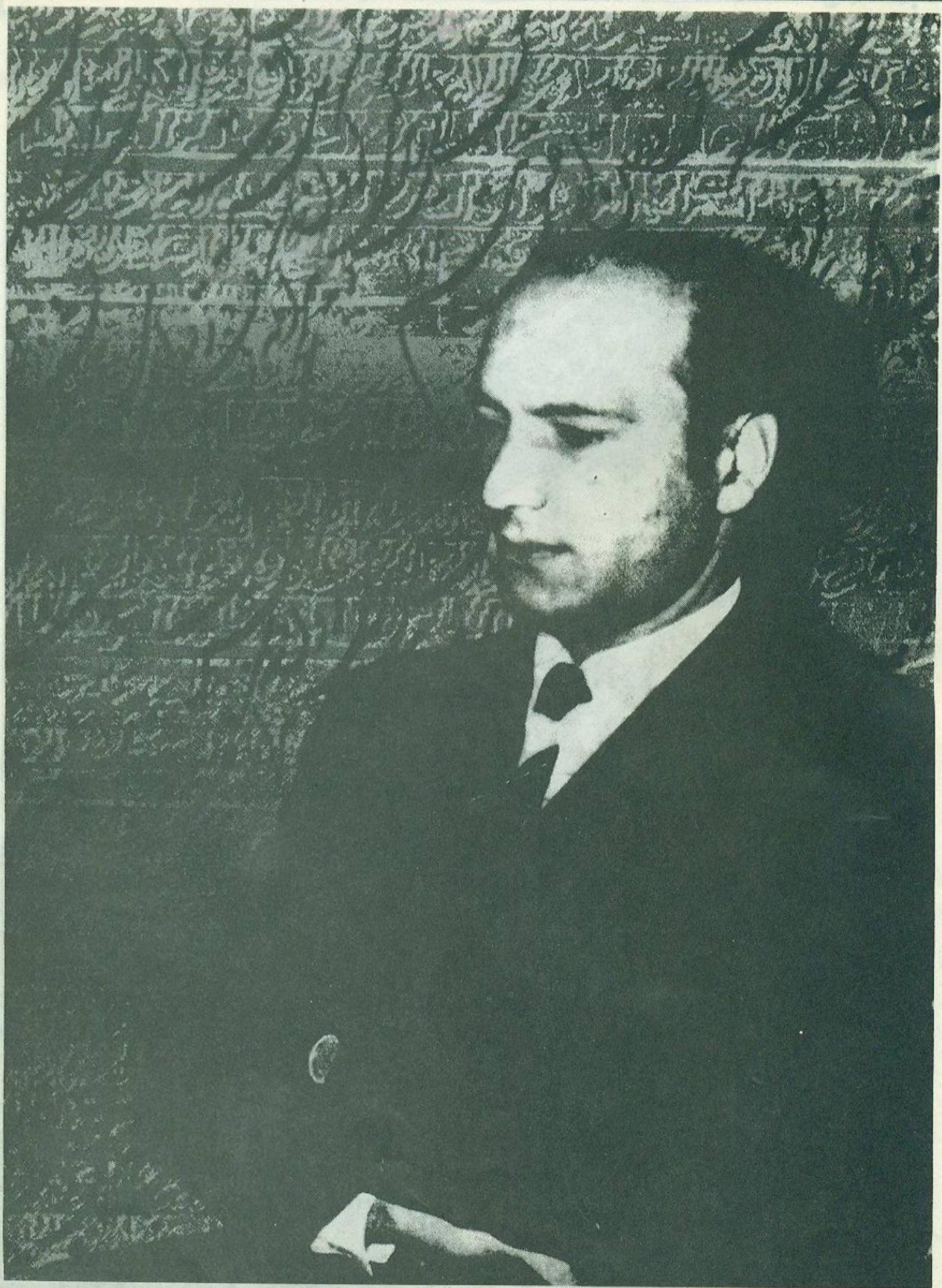
«شریعتی در نگاه مطبوعات جلد اول صفحه ۴۶۱-۴۵۹»

سال ۱۳۶۰

طبرستان

ویژه نامه دکتر علی شریعتی

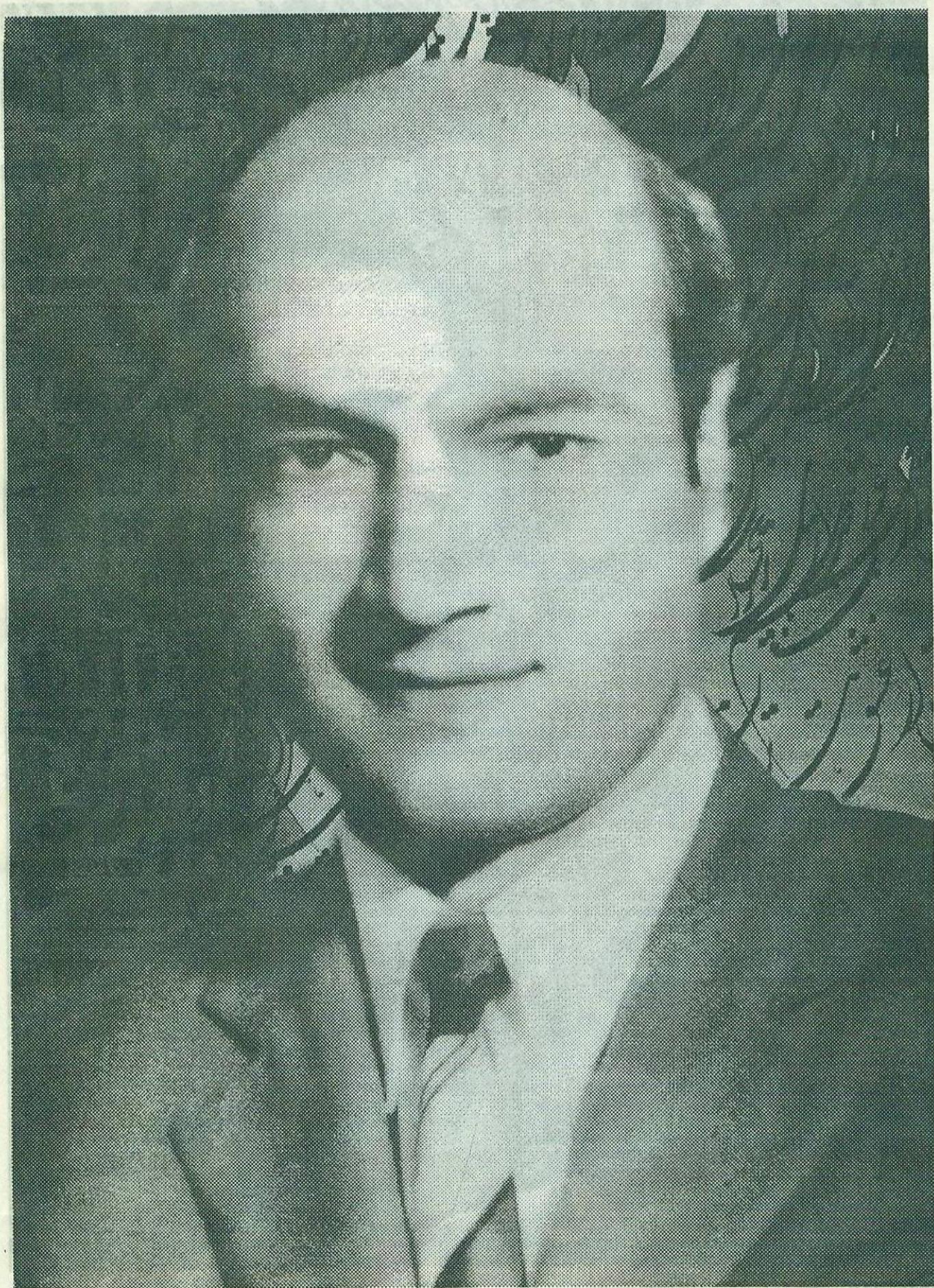
سال اول ۲۸ خرداد



برستان

ویژه نامه دکتر علی شریعتی

سال اول ۲۸ خرداد



طبرستان

ویژه نامه دکتر علی شریعتی

سال اول ۲۸ خرداد

ت ر ک ش س ز م د ر

ب ر ک ن ش س ز م د ر
ب ر ک ن ش س ز م د ر
ب ر ک ن ش س ز م د ر
ب ر ک ن ش س ز م د ر

د ل و س ر ا ن ش س ز م د ر

ب ر ک ن ش س ز م د ر

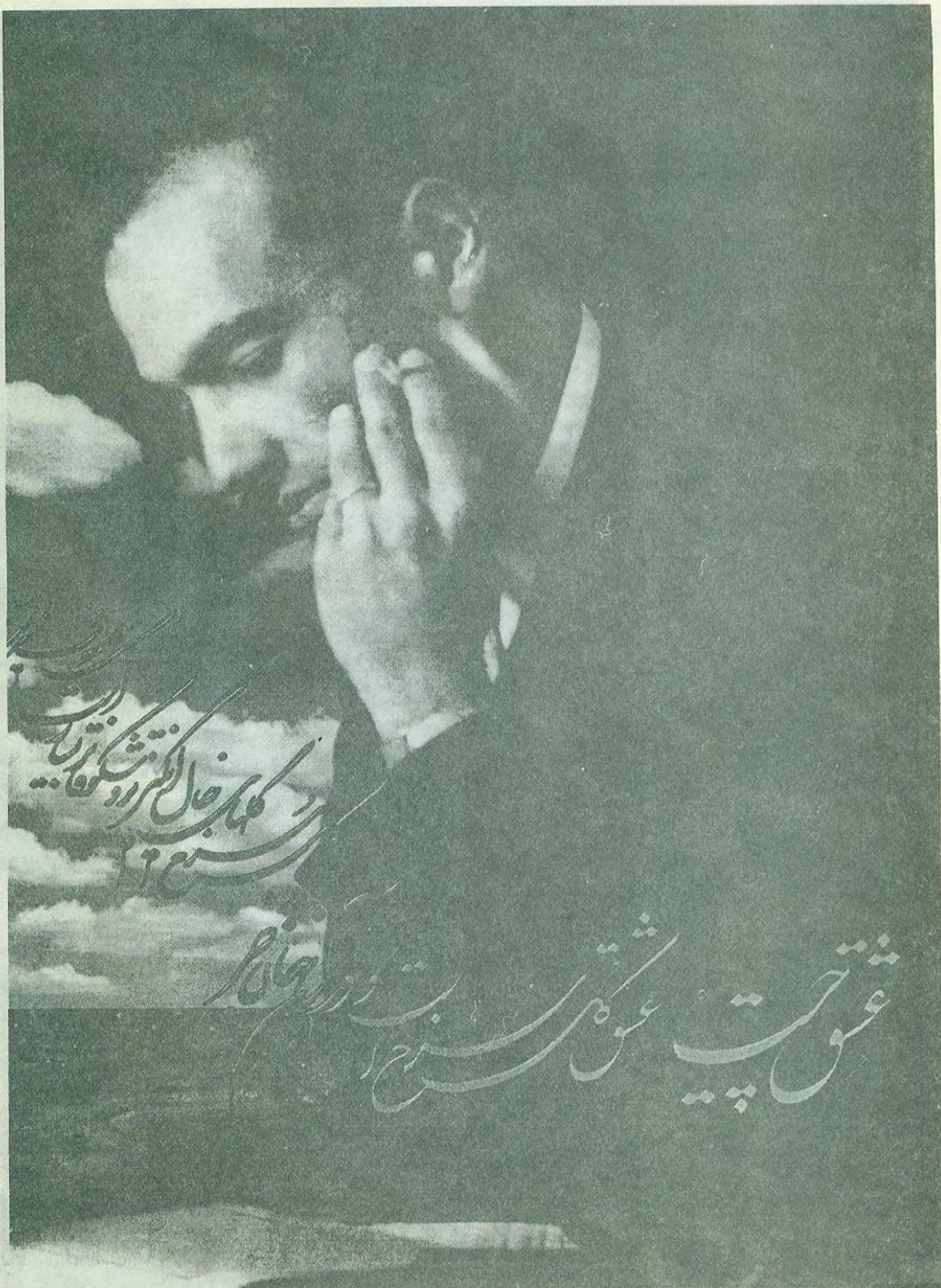
ب ر ک ن ش س ز م د ر



طبرستان

ویژه نامه دکتر علی شریعتی

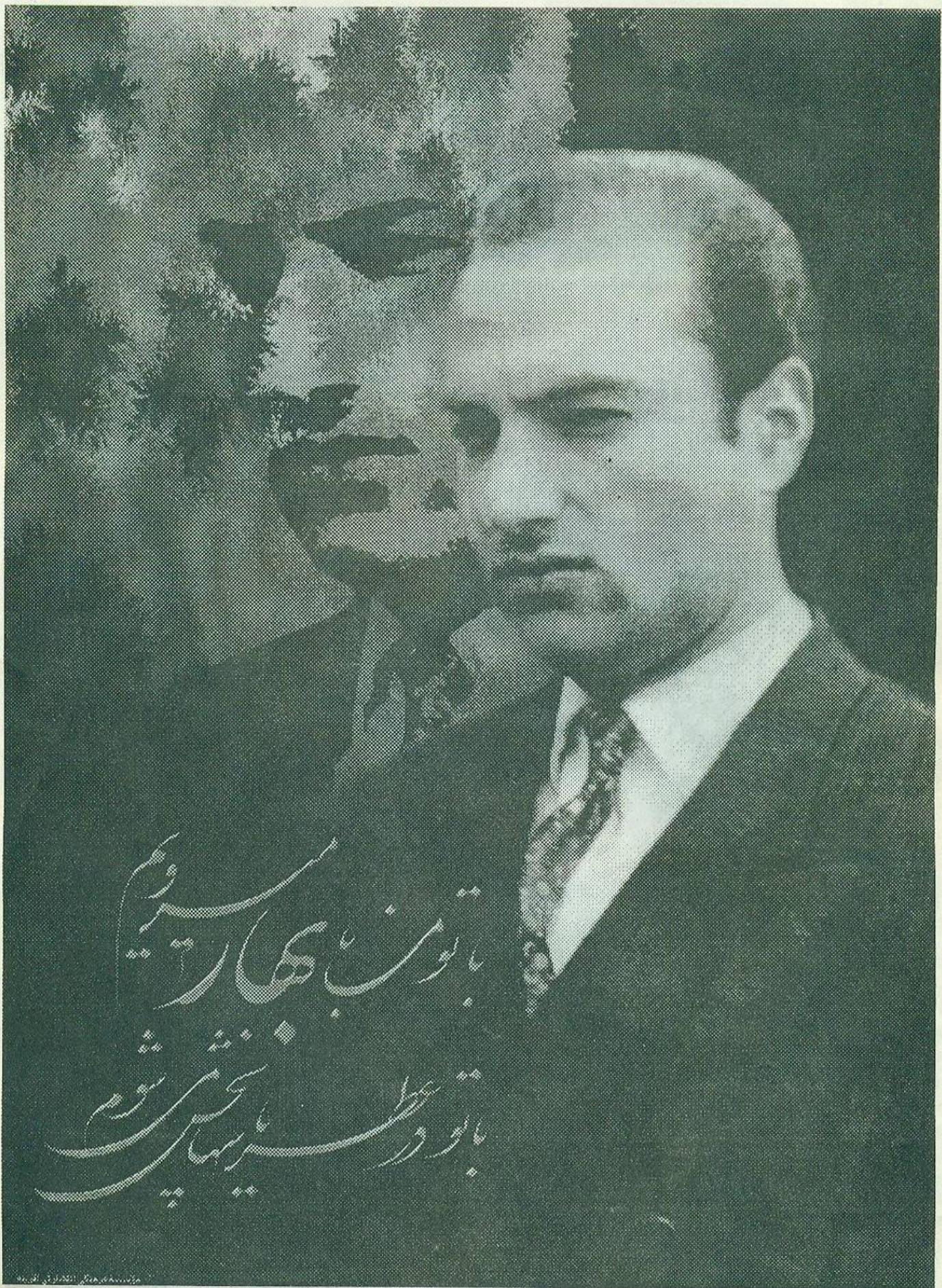
سال اول ۲۸ خرداد



برستان

ویژه نامه دکتر علی شریعتی

سال اول ۲۸ خرداد



طبرستان

ویژه نامه دکتر علی شریعتی

سال اول ۲۸ خرداد



